

نخواهم نشست. وز آن روز تا این روز بی‌غداد بیش از سیستان دخل و حمل<sup>۱</sup> نرسد. آخر بر آن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه<sup>۲</sup> بر ولایت امیرالمؤمنین رشید بودند و خطبه همی کردند و هنوز آن خطبه بنی‌العباس بر جای است، اما مال منقطع<sup>۳</sup> گشت»<sup>۴</sup>

چنانکه دیده‌ایم خروج حمزه بنابر روایت تاریخ سیستان در سال ۱۸۱ بود اما در کامل ابن‌اثیر اولین تاریخ خروج حمزه سال ۱۷۹ است. ابن‌اثیر در حوادث سال ۱۸۰ مینویسد که در این سال باز حمزه بن اترک (آذری) الخارجی هنگام حکومت علی بن عیسی بر خراسان خروج کرد و بهوشنگ حمله‌ور شد<sup>۵</sup> عمرویه بن یزید الازدی با شش هزار سپاهی بر او تاخت. حمزه او را منهزم ساخت و از سپاهیان او بسیاری بکشت و عمرویه در میان قتال کشته شد و علی بن عیسی پسر عمرویه، حسین را بجنگ حمزه فرستاد لیکن حسین از جنگ با حمزه خودداری کرد و علی ناگزیر پسر خود عیسی را بدین کار نامزد نمود، عیسی شکست خورد و باز پدرش ویرا بجنگ حمزه فرستاد و این بار در باخرز جنگی میان آندو در گرفت و شکست در سپاه حمزه افتاد و بسیاری از یاران او کشته شدند چنانکه حمزه با چهل تن جان بدر برد و روی بقیستان نهاد. عیسی بسیاری از خوارج را که با حمزه یآوری کرده بودند کشت و تا زرنج<sup>۶</sup> پیش راند و در آن شهر سی هزار تن را بقتل آورد و بقصد خراسان از آنجا بازگشت. در این هنگام حمزه بر او تاخت و باز منهزم شد و بسیاری از یاران او بقتل رسیدند و او خود با گروهی از معرکه جان بدر برد و بهوشنگ که در این هنگام طاهر بن الحسین حاکم آنجا بود تاخت و از این پس تا مدتی در خراسان می‌گشت و بایجاد رعب و هراس در آن سامان مشغول بود و میان او و لشکریان علی بن عیسی چندین جنگ رخ داد و حمزه از خراسان تا سیستان و حدود کرمان را میدان

تاخت و تاز خود قرار داده بود.<sup>۱</sup>

بنابر نقل صاحب تاریخ سیستان<sup>۲</sup>، در سال ۱۹۰ علی بن عیسی که از این وضع بستوه آمده بود نامه‌یی به هارون الرشید نوشت و او را آگاه کرد «که مردی از خوارج سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید پس... رشید بیامد تازی که بخراسان آید بحرب حمزه که او را شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان پانصدگان که بناحیتها همی فرستادی و بهیچ جای یکروز بیش مقام نکردی. باز بری خبر رسید که از روم سپاه بیرون آمد؛ زانجا بازگشت بی‌غداد شد.»

البته آنچه در تاریخ سیستان آمده بنحوی نیست که در سایر تواریخ آمده باشد زیرا ابن‌الاثیر این حادثه را بسال ۱۹۲ نسبت میدهد و از بازگشت رشید از ری بسرحداث روم هم ذکری نیست. علاوه بر این علت توجه هارون بخراسان تنها مبارزه با حمزه نبود بلکه مردی دیگر بنام رافع بن الیث نیز در ماوراءالنهر طغیان کرده بود و کار مشرق ممالک اسلامی با وجود حمزه و رافع چنان آشفته شد که خلیفه چاره‌یی جز توجه بدانسامان نداشت.

از طرف دیگر با خروج رافع ناگزیر هرثمه والی خراسان و سرداران او بماوراءالنهر تاختند و خراسان را برای حمزه خالی گذاشتند و او در این سرزمین بتاخت و تاز پرداخت و سیستان خود در اختیار او در آمده بود و عیاران آن سامان هم که همواره در امور نظامی و سیاسی سیستان دخالت‌های شگرف می‌کردند، با او همدانستان شده بودند.

بهر حال بعد از آنکه رشید در سال ۱۹۲ برای فرونشاندن آتش فتنه خراسان و ماوراءالنهر و سیستان بایران آمد در گرگان متوقف گشت و نامه‌یی بحمزه بن عبدالله نگاشت و او را باطاعت و ترک عصیان و در آمدن در جرگه مسلمین خواند و گفت که

۱. در اینجا مراد مالیات جنسی است.

۲. در اینجا بمعنی مرکز ولایت و کرسی ناحیه است.

۳. منقطع: بریده.

۴. تاریخ سیستان، ص ۱۵۸.

۵. در تاریخ سیستان آمده که بر نشابور حمله کرد.

۶. زرنج کرسی ناحیه سیستان و شهری کهن بود.

۱. ابن‌اثیر حوادث سال ۱۸۰.

۲. ص ۱۶۰.

در این صورت باو و یاران او امان می‌دهد.<sup>۱</sup> اما حمزه که خود را امیرالمؤمنین میدانست و هارون را غاصب خلافت می‌شمرد جوابی تند بدو داد و گفت این که مرا بترک منخاصمه و قبول طاعت خود خوانده‌ای بدان که من برای مشارکت در ملک و رغبت بدنی با تو نمی‌جنگم و در آرزوی مقام بزرگ نیستم بلکه چون بدرفتاری عمال تو و آزار و خونریزی و تخطی بمال و ناموس مردم را از آنان دیدم بدین کار دست زدم و اگر من از کسانی بودم که دنیا را انتخاب می‌کنند و بدان دل می‌بندند ناگزیر دعوت ترا می‌پذیرفتم ولی من بخداوند پناه می‌برم تا مرا از چنین حال برکنار دارد زیرا مغبون کسی است که دین خود را بدنی بفروشد چه در آن خیر که عاقبتش آتش است هیچ خوبی وجود ندارد و در آن سختی که پایان کارش بهشت است بدی نیست...<sup>۲</sup> و فرستاده هارون را با امان‌نامه و جواب باز فرستاد. چون هارون از جواب حمزه با خبر شد از گرگان بطوس رفت و در آنجا بسال ۱۹۳ درگذشت. حمزه بعد از آنکه جواب هارون را فرستاد بر آن شد که جنگی سخت با او کند و بهمین قصد سپاه بزرگی گرد آورد که شماره آن به ۳۰۰۰۰ تن میرسید و همه این گروه دل بر مرگ نهادند و «کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن». این لشکر عظیم با چنین حال راه خراسان گرفتند. یکی از شعرای این لشکر در این حال قصیده‌یی سرود که ماحصل بعض ابیات آن چنین است «هرون و پیروان او پنداشته‌اند که ما حق را بباطل می‌فروشیم، پادشاهی و بزرگی را با نر می و مدارای بیهوده بر حمزه عرضه داشت و ندانست که حمزه از آن کسان نیست که نعمت آینده را به نعمت زودگذر بفروشد. او امام پسندیده و نیکویی است که کج را براستی باز می‌آورد و مرد راستگویی است که در مواعید او خلاف و دروغ راه ندارد...»

چون این سپاه بنزدیک نیشابور رسیدند خیر مرگ هارون و بازگشتن سپاه او را ببغداد شنیدند. حمزه گفت دیگر با مسلمانان نباید بجنگیم و بهتر آنست که بجنگ بت پرستان رویم «پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگان پانصدگان بخراسان و سیستان و پارس و کرمان، گفتم مگذارید که این ظالمان بر ضعفا جور کنند و حدیث

۱. متن عربی این نامه تمامی در تاریخ سیستان آمده است ص ۱۶۲-۱۶۴.

۲. این نامه هم تمامی در تاریخ سیستان از ص ۱۶۴ تا ۱۶۸ آمده است.

این لشکرها خود بدانجای رسد که ایشان بر یکدیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیاییم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباہ کنند که او<sup>۱</sup> پادشاهی بسه بهرکرد بر پسران خویش<sup>۲</sup> و الملوک غیور. پس برفت و بسند و هند شد تا سر اندیپ بشد و بدریا اندر شد... و بسیار غزوها کرد... و باز بسیستان آمد بر راه مکران...<sup>۳</sup> پایان کار حمزه بنحوی که در تاریخ سیستان آمده درست نیست. شاید صاحب تاریخ سیستان این سخنان و بعضی مطالب دیگر را که با آنها آورد از کتاب «مغازی حمزه» که صورت داستانی داشته نقل کرده باشد بهرحال این نکته مسلم است که حمزه مدتی پس از سال ۱۹۳ در خراسان و سیستان مشغول تاخت و تاز و جنگهای غیرمنظم خود بود و از آنجمله در حدود سال ۲۱۳ هم از حمله او بر خراسان و تاخت و تاز در ناحیه بیهق سخن رفته<sup>۴</sup> و وفات او هم ظاهراً در همین سال اتفاق افتاده است.

البغدادی<sup>۵</sup> شرح مفصلی راجع به حمزه دارد و میگوید وی اصلاً از فرقه «عجاردۀ خازمیه» بود. فرقه عجارده از پیروان عبدالکریم بن العجرد بودند و خود بده فرقه جدید تقسیم میشدند و علاوه بر قبول سایر اصول خوارج سخنان تازه‌یی داشتند و از آنجمله بود مخالفت با اکثر خوارج که حتی اطفال کفار و مخالفین خود را واجب‌القتل میدانستند. و در این باب می‌گفتند که آنان تا پیش از بلوغ از هر تعرضی برکنارند. در غارت اموال هم عقاید و مقررات تازه‌یی داشتند. از جمله شعب مهم عجارده فرقه «خازمیه» و مرکز اصلی آن سیستان بود. خازمیه معتقد بجبر بودند و در موضوع کفر و ایمان و داوری نسبت بخلفای راشدین عقاید تازه داشتند و خلاف سایر فرق خوارج علی بن ابی طالب علیه‌السلام را از اهل جنت می‌شمردند. حمزه پسر آذرک در آغاز کار بر عقیده این فرقه بود ولی بعداً از آنان کناره گرفت. و در موضوع جبر و اختیار بجای عقیده جبریه طرفداری از عقیده قدریه یعنی طرفداران اختیار،

۱. یعنی هارون

۲. یعنی امین و مأمون و متعصم

۳. ص ۱۶۹-۱۷۰ از تاریخ سیستان

۴. تاریخ بیهق ص ۴۴ و ۲۶۷

۵. الفرق بین الفرق ص ۵۸-۶۰

کرد و بهمین سبب خازمیه او را تکفیر کردند و با این حال نسبت باطفال مشرکین همان عقیده عمومی خوارج را قبول کرد و آنان را نیز دوزخی دانست و بهمین سبب مورد تکفیر «قدریه» واقع شد، و در باب مخالفین خود از فرق اسلامی هم معتقد بود که باید بشمشیر با آنان کار کرد و هر که را در این باب باوی مخالفت میکرد تکفیر مینمود. ظهور او در دوره هارون الرشید بسال ۱۷۹ هجری بود و در تمام دوره هارون و قسمتی از اوایل خلافت مأمون قدرت داشت و چون بر بعضی از بلاد مستولی شد برای حکومت خود قاضی و سپهسالار و صاحب جرس انتخاب کرد و جماعتی از شعرای خوارج نیز با او بودند. در ابتداء کار خود با دسته‌یی از خوارج بنام بهیسیه جنگید و بسیاری از آنانرا کشت و لقب امیرالمؤمنین یافت و بعد از آن با خازمیه هم نبرد کرد و سپس بهرات تاخت و چند ماه با عمرو بن یزید الازدی حاکم آن شهر جنگید و آخر کار او را نزدیک پوشنگ کشت و بعداً پس از جنگی که با علی بن عیسی بن ماهان کرد بسیستان گریخت و مدتی در آن حدود بسر برد و پس از آنکه یکی از سرداران خلیفه را بنام مسعود بن قیس منهزم ساخت بکرمان روی نهاد و فتنه او در خراسان و کرمان و قهستان و سیستان تا پایان خلافت رشید و آغاز عهد مأمون ادامه داشت زیرا در این ایام لشکریان خلیفه بجنگ با رافع بن لیث بن سیار در نزدیک سمرقند مشغول بودند و چون مأمون در خلافت استقرار یافت نامه‌یی بحمزّه نوشت و او را باطاعت خواند لیکن حمزه جز سرکشی جوابی بدو نداد. پس مأمون به طاهر بن الحسین فرمان داد که با وی جنگ کند و میان طاهر و حمزه چند جنگ واقع شد و در این جنگها از دو طرف بمقدار سی هزار تن کشته شدند که اکثر آنان از پیروان حمزه (حمزیه) بودند و بر اثر این جنگها حمزه بکرمان گریخت و طاهر نزدیک سیصد تن از معتقدین بمذهب حمزه را بدست آورد و بوضعی فجیع بقتل رسانید. در این میان مأمون طاهر بن الحسین را از خراسان بخواست (۹) و حمزه در خراسان طمع بست و با سپاه خود از کرمان بدان ناحیه تاخت. عبدالرحمن نیشابوری با بیست هزار مرد نیشابوری بمقابله او رفت و حمزه را شکست داد و هزاران تن از یاران او را کشت در این گیرودار حمزه مجروح شد و هنگام فرار بدرود جهان گفت.

اگرچه حمزه در تاخت و تازهای خود بهانه دینی داشت و عاقبت نیز نتوانست

خراسان و سایر نواحی را باستقلال در دست گیرد و از خلافت عباسی منتزع سازد لیکن همچنانکه گفته‌ایم این جنگها و تاخت و تازهای او مانند اقدامات سایر مخالفین و مبارزین ملی و مقدمه‌یی برای ضعف حکومت خلفا در مشرق بود و کار را برای استقلال جویانی مانند یعقوب آماده میکرد. قیام حمزه باعث نیرومندی خوارج و عیاران در سیستان و خراسان گردید و عاقبت هم همین دو فرقه توانستند یعقوب بن لیث صفار را در تحصیل استقلال ایران یآوری دهند.

دوستان ایران و ایرانیان بود از ولیعهدی خلع و آخرین طرفدار سیادت و سیاست ایرانیان را از معرکه برکنار سازد. در این هنگام دسته‌یی از رجال خراسانی مأمون را که هنگام فوت پدر خود هارون در خراسان و از جانب وی فرمانروای ایران از ری تا اقصی حد شرقی ممالک اسلامی بود، در کنف حمایت گرفتند و او را که خواهرزاده خود می‌شمردند وسیله‌یی برای بازگشت بمركز حکومت اسلامی و تجدید سیاست و نظر ابومسلم کردند. از میان این رجال دو تن در شمار بزرگترین مردان سیاسی ایران قرار دارند: نخست فضل بن سهل سرخسی معروف به ذوالریاستین و دوم طاهر بن حسین پوشنگی که اولی وزارت مأمون را برعهده داشت و ثانوی سرداری سپاه او یعنی سپاه خراسان را.

نام و نسب طاهر را همچنانکه قبلاً گفته‌ایم ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیک بن ماهان گفته‌اند ولی بعضی در نسب جد او رزیک اختلاف کرده و او را رزیک بن اسعد بن رادویه و یا اسعد بن زادن نوشته‌اند. لقب او ذوالیمینین بوده است.

جد او رزیک پسر ماهان مولای طلحة بن عبدالله خزاعی معروف به طلحة الطلحات از رجال مشهور صدر اسلام بود که در سال ۵۶ با سعید بن عثمان بن عفان در فتح سمرقند همراه بود و بعداً در سال ۶۳ ولایت سیستان یافت؛ و چون معمولاً کسی را که مولای فردی از افراد یک قبیله عرب یا قبیله‌یی از قبایل تازی میشد بدان قبیله نسبت میداده‌اند، رزیک را نیز که قبول ولاء طلحة بن عبدالله خزاعی کرده بود، خزاعی دانسته و این نسبت را در خاندان او حفظ کرده بودند.

خاندان طاهر ذوالیمینین از این پس در خراسان شهرت و اهمیتی داشتند. پدر طاهر یعنی حسین بن مصعب در دوره حکومت علی بن عیسی بن ماهان در خراسان از جمله مخالفان این مرد بود که بظلم و جور و آزار مردم و رجال خراسان شهرت داشت، و بهمین سبب علی بن عیسی با وی از در خلاف درآمد و او را ملحد پسر ملحد و از دشمنان اسلام و بدگوی دین دانست. حسین نیز از او شکایت ببغداد برد و هارون را از بیداد علی بن عیسی بن ماهان با خبر ساخت.

هارون بعد از این واقعه و پس از آنکه رافع بن اللیث در خراسان و ماوراءالنهر

## ۶

### طاهر ذوالیمینین

یکی از رجال بزرگ که در احیای استقلال از دست رفته ایرانیان در نخستین قرنهای عهد اسلامی سهم عمده‌یی دارد و اولین کسی است که پیش از یعقوب بن لیث صفار توانست تا حدی بایجاد استقلال سیاسی ایران توفیق یابد، یعنی یک خاندان نیمه مستقل ایرانی بوجود آورد که در حدود نیم قرن بر قسمت بزرگی از این کشور حکومت کند، ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیک ابن ماهان پوشنگی است. بعد از آنکه ابومسلم خراسانی و ابوسلمه خلّال دو تن ایرانی شجاع و مدبر توانستند بنیان خلافت اموی را که بر طرفداری از نژاد عرب و تحکم بر ملل تابعه و اهانت بدانان نهاده شده بود، فرو ریزند و حکومت عباسی را با رجال ایرانی و سیاست معتدل نسبت بایران و طرفداری از تمدن و رسوم و آداب این قوم بوجود آرند، چنانکه میدانیم وضع ملت ایران در میان ملل اسلامی دگرگونه شد و سیادت قدیم این قوم تا حدی تجدید گردید. لیکن ترس شدیدی که خلفای عباسی از رجال ایران داشتند از یک طرف و تحریکات رجال عرب نژاد در بارهای عباسیان از طرف دیگر و همچنین قیامهای پیاپی ایرانیان برای تحصیل استقلال ایران، باعث شد که اولاً عده‌یی از بزرگان ایران مانند ابومسلم و ابوسلمه و خاندان بزرگ برمکی طعمه شمشیر خلفای عباسی گردند و ثانیاً قوم عرب که با غلبه ایرانیان دچار شکست سیاسی شده بود اندک اندک شروع به پیشرفت کند و در پایان خلافت هارون (متوفی به سال ۱۹۳ هجری) با قتل عام برمکیان، قدرت را مجدداً در دست گیرد و سپس در دوره خلافت امین فرزند و جانشین هارون، مأمون را که از مادری خراسانی و از

بر ضد عامل خلیفه برخاست، علی بن عیسی را از حکومت خراسان معزول کرد و هرثمه بن اعین را بر آن دیار گماشت و برای رفع غائله رافع با پسر خود مأمون بآن ولایت رفت. در مدت توقف مأمون در خراسان هرثمه حاکم خراسان مدتی در سمرقند بسر میبرد و در این شهر طاهر پسر حسین بن مصعب با او بود. حسین بن مصعب تا سال ۱۹۹ هجری زنده بود و در این سال در خراسان درگذشت و مأمون بر جنازه او حاضر شد و پسر وی طاهر که این هنگام در عراق بود تعزیت نامه فرستاد. ولادت طاهر بن الحسین در سال ۱۵۸ هجری اتفاق افتاد و او از یک چشم کور

بود و بهمین سبب در بعض تواریخ او را «طاهر کور» (طاهر اعور) نوشته اند.<sup>۱</sup>

چنانکه میدانیم از میان پسران هارون الرشید دو تن برای خلافت مورد نزاع اطرافیان بودند یکی محمد امین که از زبیده زنی هاشمی و از خاندان عباسی بود و دیگر عبدالله مأمون که از مادری ایرانی از اهل خراسان و بنابر بعض اقوال دخترزاده استادسیس بود که در مقاله‌ی جداگانه شرح احوالی از او بنگارش در آورده ایم.

با آنکه مأمون عقلاً و علماً و سناً، بر امین تفوق داشت هارون الرشید محمد امین را از باب آنکه مادر او هاشمی نسب بود بخلافت و مأمون را بولایت عهد او انتخاب کرد و پسر دیگر خود قاسم ملقب به المؤمن را بولیعهدی مأمون برگزید و ضمناً ممالک خود را نیز میان دو پسر قسمت کرد بدین معنی که عراق و شام را تا آخرین حد مغرب بامین وا گذاشت و ایران را از همدان و بقولی از تپه‌های حلوان و بقولی از ری تا آخرین حد شرقی ممالک اسلامی بمأمون داد و هنگامی که برای رفع غائله رافع بن اللیث بخراسان میرفت امین را در عراق گذاشت و مأمون را بخراسان برد تا در مرکز جکمر وایی مستقر کند و خود در سال ۱۹۳ در طوس درگذشت. بعد از وفات هارون، محمد امین باغوازی فضل بن ربیع وزیر عرب نژاد خود، که مانند پدر خویش از دشمنان نژاد ایرانی بود، و عده‌ی دیگر از رجال دربار خود، عبدالله مأمون را از ولایت عهد خلع و پسر خود موسی را بولیعهدی انتخاب کرد و چون این خبر بمأمون رسید او نیز نام امین را از خطبه انداخت و روابط خود را با امین قطع کرد و البته در این

اقدامات فضل بن سهل سرخسی ملقب به ذوالریاستین که سمت وزارت مأمون داشت محرک وی بود. چون این مقدمات صورت گرفت مأمون با اشاره فضل بن سهل بر آن شد که برای جلوگیری از حمله احتمالی لشکریان امین سپاهیان در ری نگاه دارد. فضل بن سهل برای سرداری این سپاه، یکی از جوانان شجاع خراسانی را که تا آن هنگام در بسیاری از جنگها شرکت کرده بود برگزید و او طاهر بن حسین ذوالیمینین بوده است.

تا سال ۱۹۵ اختلاف میان امین و مأمون بدرجه‌ی نکشیده بود که بجنگ انجامد لیکن تا این وقت اختلاف و دودستگی میان سپاهیان خراسان و عراق بحدی رسید که جایی برای صلح و وداد میان امین و مأمون نگذاشته بود و کار آنها بجنگ کشید و امین به علی بن عیسی بن ماهان که قبلاً امارت خراسان را برعهده داشت فرمان داد که بجنگ مأمون و سپاهیان خراسان رود. انتخاب این مرد برای جنگ با سپاهیان خراسان از خیطهای بزرگ امین و فضل بن ربیع وزیر او بود زیرا علی بن عیسی در مدت امارت خراسان با مردم آن سامان بدیها و ظلمها کرده بود و ایرانیان مشرق با او دشمنی شدید داشته و طبعاً در جنگ با او حریص و آماده بوده‌اند و می‌گویند که تدبیر فضل بن سهل ذوالریاستین در این کار بی‌اثر نبوده است زیرا جاسوسی در بغداد داشت که در نزد فضل بن ربیع صاحب نفوذی بود و او فضل بن ربیع را باین انتخاب نابجا وادار کرد. بهرحال خلیفه علی را با پنجاه هزار سپاهی بجانب خراسان روانه ساخت و عده‌ی از سرداران را مانند ابودلف عجلی و هلال الحضرمی که از رجال عرب نژاد بودند با سپاهیان و اموال فراوان فرمان داد که با علی بن عیسی همراهی و معاضدت کنند. چنانکه مورخان نوشته‌اند تا آن هنگام سپاهی چنین عظیم ندیده بودند که با آنها ساز و برگ از بغداد برای جنگ بیرون رود. چون علی بن عیسی بنزدیکی جلولا رسید خبر یافت که طاهر در ری توقف کرده است و مشغول تجهیزات و گردآوردن قوای خود است و از خراسان باو کمک میرسد. علی بن عیسی گفت طاهر بمنزله‌ی خاری از شاخه‌های منست و اگرچه چون طاهر برای اداره سپاه کسی نیست لیکن چون ما از گردنه‌ی همدان پایین رویم خواهید دید که درخت از صولت باد سخت چگونه از پای در می‌آید زیرا بنچه‌ی گربه را قدرت مقاومت با پلنگ و

۱. تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۱۷۲ و بهمین سبب یکی از شعرا در هجو او گفته بود.

استر را یارای دیدار شیر نیست. اگر در برابر ما بایستد طعمه شمشیر و سرنیزه‌های ما خواهد بود و اگر ری را بما بازگذارد و ما از آن بگذریم چنانست که پایه‌های قدرت خراسانیان فرو ریخته باشد. سپس نامه‌هایی بپادشاهان دیلم و طبرستان فرستاد و هدایای بسیار برای آنان گسیل داشت و خواهش کرد که راههای خراسان را قطع کنند تا طاهر از دریافت کمک و مدد محروم ماند. چون سپاهیان علی نزدیک ری رسیدند اطرافیان وی باو پیشنهاد کردند که تصمیمات احتیاطی برای مقابله با طاهر اتخاذ کند لیکن علی از کثرت غرور و اعتماد بسیاری سپاه و آلت و عدت خویش حاضر باینکار نشد و گفت من طاهر را می‌شناسم و میدانم که او یا در حصار ری متحصن میگردد و یاری را باز میگذارد و میرود. گفتند اگر او از ری بیرون رود و باز بر ما بتازد چه خواهیم کرد؟ وی جوابی نداد و تصمیمی نگرفت. چون سپاهیان بغداد بده فرسنگی ری رسیدند طاهر با سران سپاه خود در باب جنگ با آنان مشورت کرد. گفتند بهتر آنست که در ری متحصن گردیم و در انتظار وصول کمک‌های خراسان بمانیم لیکن طاهر با آنان موافقت نکرد و گفت اهل ری از لشکریان علی بن عیسی بیمناکند زیرا عده کثیری از اعراب صحراگرد و راهزنان کوهستانی و غیره با او هستند و بنابراین اطمینان ندارم که اگر در ری بمانیم و در آن متحصن شویم مردم از بیم علی بن عیسی بر ما نشورند. پس چاره‌یی جز خروج از ری و حمله بر سپاهیان بغداد نداریم اگر غلبه با ما باشد فیها والا باید پشت گرمی ری آنقدر با علی بجنگیم تا از خراسان برای ما مدد برسد. پس یاران خود را گرد آورد و با چهار هزار سپاهی از شهر بیرون رفت و در پنج فرسنگی آن توقف کرد و نخستین کار او خلع امین از خلافت و گرفتن بیعت برای مأمون بوده است. گروهی از سران سپاه طاهر معتقد بودند که باید در برابر سپاه بغداد اندکی تأمل کرد و دیرتر بجنگ دست زد زیرا شماره آنان بسیار است و بر شماره سپاهیان خراسان برترت فزونی دارد و باید از برابری و مقابله سریع با آنان بیمناک بود. باز هم طاهر با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت اگر ما در جنگ تأمل کنیم دشمن از شماره ما آگهی خواهد یافت و تن در دادن بچنین نظری جز خامی و بی‌تجربگی نخواهد بود زیرا هرچه بیشتر درنگ کنیم دشمنان بیشتر اطرافیان ما را از طریق استمالت و تطمیع از دور ما پراکنده خواهند کرد. پس باید بجنگ مبادرت کنیم

اگر فتح با ما بود سرافراز خواهیم بود و اگر حالی دیگر پیش آید. من نخستین کسی نخواهم بود که در میدانهای جنگ کشته شده است!

چون علی بن عیسی از قلت عدد سپاهیان خراسان آگهی یافت قوی دل شد و بسپاهیان خود گفت خراسانیان اندکند و باید زود بر ایشان تاخت و آنان را پراکنده ساخت زیرا چون برق شمشیرهای شما بر آنان بتابد تاب مقاومت نخواهند آورد و پای از معرکه بازپس خواهند کشید. آنگاه میمنه و میسره و قلب سپاه خود را چنانکه تعبیه آن ایام بود بیاراست و ده درفش و باهر درفش صد مرد قرار داد و بین هر درفش تیر پرتابی فاصله گذاشت و گفت اگر سپاه‌یانی که با درفش نخستین هستند مدت مدیدی در میدان جنگ باقی ماندند و خسته شدند باید درفش دوم با سپاهیان اطراف خود جای آنانرا بگیرد تا همواره سپاه تازه نفس با لشکریان طاهر مشغول نبرد باشند. پیشاپیش هریک از درفشها نیز زره‌داران سپاه را قرار داد.

طاهر هم سپاه خود را چنانکه بایست مرتب کرد و آنانرا بدسته‌های متعددی منقسم ساخت و خود برابر هریک از آن دسته‌ها میرفت و آنانرا بپایداری در برابر دشمن تحریض میکرد و در این حال برای آنکه شکستی در کار علی بن عیسی آردیکی از یاران خود دستور داد عهدنامه‌یی را که علی در پایان حکومت خود در خراسان بفرمان هارون از مردم برای مأمون گرفته بود بر سر نیزه کند و در میان دو سپاه بایستد و آنرا بعلی بن عیسی نشان دهد و بگوید اکنون از چه روی نقض عهد کرده‌ای؟ علی به سپاهیان خود گفت هرکه این عهدنامه را بدست آرد و بمن رساند هزار درهم بدو خواهد داد. مردی از اعراب بیرون آمد و حمله کرد لیکن طاهر براو تاخت و شمشیر را با هر دو دست خود گرفت و بر آن عرب زد چنانکه بیک ضرب از پای درآمد و از اینرو طاهر را «ذوالیمینین» لقب دادند.

پیش از آنکه جنگ میان سپاهیان طاهر و علی بن عیسی آغاز شود مردم ری شوریدند و دروازه‌های شهر را بر سپاهیان طاهر بستند. طاهر چون از این حال آگهی یافت گفت بجای توجه بدروازه‌های ری روبروی خود را مواظبت کنید و بدانید چیزی جز کوشش و صدق شما را از این مهلکه رهایی نخواهد داد. آنگاه جنگی سخت میان دو طرف درگرفت. در آغاز امر میمنه و میسره سپاه بغداد بر میمنه و

میسره سپاه خراسان حمله سختی برد و چون از حیث عده بر آنها برتری داشت میمنه و میسره طاهر عقب‌نشینی اختیار کرد لیکن طاهر بقلب سپاه فرمان داد که بر قلب سپاه علی حمله شدید برند و آنرا از جای برکنند. بر اثر این حمله قلب سپاه علی با آنکه از حیث عده و ساز و برگ برتری داشت منهزم گردید و علی هرچه فریاد کرد و اطرافیان خود را بمقاومت خواند کسی با او یاری ننمود. در این حال یکی از سپاهیان طاهر تیری بر علی افگند و او را از پای درآورد و سرش را از تن جدا کرد و پیکر او را بر چوبی بست و نزد طاهر برد. طاهر فرمان داد جسد علی را در چاهی افگندند و سر او را با نامه‌ی نزد مأمون فرستاد. ترجمه نامه طاهر اینست: «نامه من بامیرالمؤمنین هنگامی نوشته میشود که سر علی بن عیسی در برابر من و انگشتری وی در انگشت من است و سپاهیان او باطاعت من درآمده‌اند، والسلام». نامه طاهر از ری برخراسان در سه روز رسید و در همین حال هم سپاه بزرگی از جانب مأمون بسرداری هرثمه برای کمک بطاهر تجهیز شده و آماده حرکت بود. گویند چون خبر شکست سپاهیان بغداد و قتل علی بن عیسی را بامین میرسانیدند با خادم خود کوثر مشغول صید ماهی بود و چون خبر شکست را شنید بگوینده خبر گفت «وای بر تو، مرا بحال خود بگذار زیرا کوثر تاکنون دو ماهی صید کرده و من هنوز چیزی بچنگ نیاورده‌ام».

بعد از شکست و قتل علی بن عیسی امین بیست هزار سپاهی بفرماندهی عبدالرحمن بن جبلة الانباری (ظ: الانبای) بجانب همدان فرستاد تا از پیشرفت طاهر بیغداد جلوگیری کند و علاوه بر این بحمله متقابل مبادرت ورزد و در ازاء آن حکومت همدان و هرچه از خراسان فتح کند با او باشد.

پس از وصول طاهر بهمدان جنگ سختی میان سپاهیان او و عبدالرحمن درگرفت و عده زیادی از دو طرف کشته شدند و آخر کار بر اثر مقاومت طاهر شکست در کار عبدالرحمن افتاد و او ناگزیر بهمدان پناه برد و بعد از چند روز تمشیت امور خویش باز بر سپاهیان طاهر حمله کرد. طاهر بسپاهیان خود فرمان داد بر سپاه بغداد نتازند تا مجبور نشوند در برابر خندق همدان جنگ کنند و سپاهیان بغداد هم بر اثر استفاده از خندق نیرومند گردند. عبدالرحمن چون چنین دید گمان برد که سپاهیان طاهر از بیم او از جای نمی‌جنبند و بلشکر خود فرمان حمله داد لیکن

طاهر سخت مقاومت کرد و بسیاری از سپاهیان بغداد کشته شدند و یکبار دیگر شکست در کار عبدالرحمن افتاد و بداخل همدان گریخت و چون مدت محاصره طولانی شد از بیم شورش مردم آنشهر امان خواست و تسلیم شد. در همان حال که طاهر مشغول محاصره همدان بود قزوین و بعضی دیگر از نواحی جبال را فتح کرد و عمالی بر آن نواحی گماشت.

عبدالرحمن اندکی بعد از تسلیم از طریق خیانت قصد قتل طاهر کرد لیکن اطرافیان طاهر با او و یارانش دوباره جنگ خونینی کردند و عبدالرحمن و اطرافیان او چندان مقاومت نمودند که شمشیرها و نیزه‌هایشان شکست و او خود کشته شد و اندکی از اطرافیان وی که باقی مانده بودند گریختند و بدو سردار جدید بنام عبدالله و احمد پسران حرشی که با سپاه بزرگ بکمک عبدالرحمن آمده بودند پیوستند. این سپاه هم بعد از اطلاع از شکست و قتل عبدالرحمن بدون آنکه جنگ کند و یا با طاهر روبرو شود از نیمه راه بجانب بغداد گریخت.

بدین ترتیب طاهر بدون مانع مهمی به پیشروی بجانب بغداد ادامه داد و شهر بشهر را بدون جنگ و مبارزه مهمی فتح کرد تا بقریه شلاشان از قراء حلوان رسید. در اینجا بایجاد خندق و تهیه وسایل حفظ سپاه خود مبادرت ورزید.

چون سال ۱۹۶ هجری فرا رسید امین سردارانی بنام اسدبن یزیدبن مزید و عم او احمدبن مزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه که همه عرب بوده‌اند با بیست هزار سپاهی بچنگ طاهر در حلوان فرستاد ولی همه آنان بدون جنگ ببغداد باز گشتند زیرا جاسوسان طاهر میان آنان تفرقه افکنده بودند.

در اینحال هرثمه بفرمان مأمون مأمور حکومت بر جمیع نواحی مفتوحه شد و بطاهر فرمان رسید که فتوح خود را دنبال کند و بجانب بغداد بتازد. طاهر نیز چنین کرد و باهواز تاخت.

وضع بغداد در این هنگام خوب نبود زیرا حسین فرزند علی بن عیسی که پدرش در ری بدست سپاهیان خراسان کشته شده بود در بغداد بر ضد امین قیام کرد و او و مادرش زبیده را مقید و محبوس ساخت. (روز یکشنبه یازده روز گذشته از ماه رجب سال ۱۹۶ هجری) و از مردم برای مأمون بیعت گرفت لیکن بزودی مردم بغداد

برحسین شوریدند و او را مقید و امین را آزاد کردند و با آنکه امین ریاست سپاه خود را بحسین سپرد حسین از بغداد گریخت و بعد از آنکه مأموران امین باو رسیدند جنگی سخت با آنان کرد تا از اسب در غلطید و کشته شد.

طاهر بعد از توجه باهواز دسته‌یی از سپاهیان خود را بفتح آن گماشت و آندسته بعد از جنگ بسیار شدید و هنر‌نمایی حاکم اهواز (محمد بن یزید بن حاتم‌المهلبی) که از سواران جنگجوی عرب بود، او و بسیاری از سپاهیان وی را کشتند و اهواز را فتح کردند.

طاهر بعد از فتح اهواز عمالی بر آنشهر و توابع آن یعنی بلاد خوزستان و همچنین بریمامه و بحرین و عمان گماشت و از اهواز بواسط روی نهاد و آنجا و کوفه و موصل را باطاعت آورد و در همان حال که اغتشاش بغداد را فرا گرفته بود حکامی برای مکه و مدینه و یمن و بعضی نواحی دیگر تعیین کرد، و تمام سپاهیان که از بغداد بنواحی مختلف عراق فرستاده شدند بدست عمال طاهر و طرفداران او منهزم گردیدند و او خود بشهر مداین پایتخت سابق ساسانیان روی نهاد. حاکم آن شهر بی جنگ از برابر طاهر ببغداد گریخت و طاهر بعد از تمشیت امور آن شهر و نواحی آن به ناحیه «صرصر» رفت و فرمان داد پلی در آنجا بر دجله ببندند. در همین حال در مکه و مدینه بنام مأمون بیعت گرفتند (رجب سال ۱۹۶).

امین برای جلوگیری طاهر و غلبه بر او همواره از خزانه معمور و پر ثروتی که از عهد هارون برجای مانده بود استفاده میکرد و مالهای گران بسپاهیان می‌بخشید و این امر باعث شد که نزدیک پنجهزار تن از سپاهیان طاهر ذوالیمینین از گرد او بپراگند و نزد امین روند و امین از این امر چندان خشنود شد که فرمان داد مال عظیم با خلعتهای بسیار میان آنان تفرقه کنند و حتی امر کرد ریش آنان را با غالیه عطر آگین سازند و بهمین سبب آنان را «قواد الغالیه» لقب دادند. علاوه بر این جاسوسانی میان سپاه طاهر فرستاد تا با ایجاد تشت و تفرقه مبادرت ورزند و البته از این تدبیر نتیجه گرفت چنانکه گروهی از آنان جانب طاهر را فرو گذاشتند و ببغداد نزد امین رفتند.

در همین حال سپاهی از بغداد بجنگ طاهر شتافت لیکن منهزم گردید و ببغداد عقب‌نشینی کرد. امین چون این حال را دید جماعتی از مردم اطراف بغداد را گردآورد

و آنان را مال و نعمت داد و بکار جنگ گماشت اما میان سپاهیان چیزی تفرقه نکرد و طاهر از این امر استفاده برد و با فرستادن جاسوسان میان آن قوم، ایشان را بر امین بشورانید (ذی‌الحجه ۱۹۶) چنانکه کار بر او دشوار شد و امین بجای آنکه آنانرا را استمالت کند دسته‌یی را بجنگ با ایشان داداشت. لیکن طاهر از وجود آنقوم استفاده کرد و به تقسیم اموال و جلب موافقت آنان مبادرت ورزید و خود بجانب بغداد حرکت کرد و در نزدیکی بغداد لشکرگاه زد.

وضع بغداد در این هنگام یعنی آغاز سال ۱۹۷ هجری روز بروز بدتر میشد و طاهر نیز بوسایل مختلف برآشفتگی اوضاع آن شهر میافزود چنانکه تمام مقدمات محاصره و فتح آن شهر بزرگ برای او فراهم گردید و وی در آغاز سال ۱۹۷ هجری با عده‌یی از بزرگان سپاه خود مانند هرثمه و زهیر بن المسیب بمحاصره این شهر بزرگ مبادرت ورزید و تمام وسایل کوبیدن حصارهای آن شهر را فراهم آورد و هریک از سرداران و بزرگان سپاه خود را مأمور فتح قسمتی از حصارهای آن شهر کرد و با منجیقها و عراده‌های خود شروع بکوبیدن شهر بغداد نمود و قسمتهایی از آنرا ویران کرد و بسیاری از خانه‌های آن شهر را سوزانید و چنان در این راه سخت‌گیری پیش گرفت که وحشت بر بغدادیان مستولی گشت. علاوه بر این طاهر بر هر قسمت که تسلط می‌یافت اموال کسانی را از بزرگان که باطاعت او در نمی‌آمدند تصاحب میکرد و همین امر در میان سپاهیان امین ایجاد سستی نمود چنانکه بتدریج بزرگان دولت شروع بتسلیم و قبول اطاعت کردند و امین چون این حال را مشاهده کرد دل بر هلاک نهاد و دانست که کار او بنهایت رسیده است. در این حال طاهر بگروهی از بزرگان و رجال بغداد نامه‌ها نوشت و آنانرا به بیعت مأمون خواند و چون اموال و املاک آنان را توقیف کرده بود ناگزیر بفرمان طاهر تن در دادند لیکن عیاران بغداد و عوام‌الناس که جانب امین را گرفته بودند سخت می‌جنگیدند و چون در طریقت عیاران (فتیان - جوانمردان) جانب‌داری از مظلوم شرط است آنان مردانه از امین دفاع میکردند لیکن غلبه اینگونه از افراد بر مردم باعث فساد وضع بغداد و شیوع تاراج و آزار و یغماگری گشت چنان که مردم بعد از آمدند و گروهی از آنان از بغداد هجرت کردند و دسته‌یی به بهانه حج از آن شهر بیرون رفتند.



ناگزیر مجلسی با بعضی از بزرگان بغداد تشکیل داد و در آنجا بطاهر گفتند امین هیچگاه تسلیم تو نخواهد شد مگر اینکه تن خود را تسلیم هر ثمه کند و انگشتری و عصا و ردای خلافت را نزد تو فرستد. طاهر بدین امر رضا داد لیکن یکی از سران سپاه امین بنام «هرش» که میخواست بنحوی نزد طاهر تقرب جوید بدو خبر داد که این پیمان را بدروغ بسته‌اند و امین با علائم خلافت نزد هر ثمه خواهد رفت. طاهر چون از این خبر آگاه شد سخت خشمگین گردید و بر آن شد که امین را دستگیر کند پس قصر مادر امین و امین را محاصره کرد و چون امین پنج شب مانده از محرم سال ۱۹۸ بقصد تسلیم بهر ثمه بیرون رفت و در زورقی که برای او در دجله حاضر کرده بودند با هر ثمه نشست یاران طاهر که کمین کرده بودند بر آن تاختند و چندان آجر و تیر بر زورق افکندند که آب در زورق افتاد و هر ثمه و امین و دیگران همه در آب افتادند. ملاح موی هر ثمه را گرفت و او را از آب بیرون کشید و امین با جامه پاره از آب بیرون رفت لیکن او را دستگیر کردند و نیمه شب گروهی از سربازان خراسانی با شمشیرهای آخته بر سر او ریختند و سرش را از تن بریدند و نزد طاهر بردند. طاهر بامداد آن سر را بر برجی نهاد تا اهل بغداد بر آن بنگرند و آنگاه آنرا همراه محمد بن الحسین بن مصعب نزد مأمون فرستاد و او را از فتح بغداد با خبر ساخت.

چون امین کشته شد طاهر ببغداد درآمد و خطبه بنام مأمون خواند و امور را در دست گرفت و در انتظار فرمان خلیفه ماند.

با فتح بغداد بدست طاهر شکست تازه‌یی بر طرفداران سیادت عرب وارد شد. توضیح این مقال آنست که تقریباً همه بزرگان و نامبردارانی که با امین در تمثیت امور خلافت همکاری میکردند از مشاهیر عرب و کمتر از ایرانیان و اقوام تابعه حکومت تازی بودند و این مطلب را مخصوصاً از ملیت غالب سرداران و بزرگانی که در جریان لشکرکشی‌های خلیفه برضد طاهر، برای مقابله با سپاهیان خراسان فرستاده میشدند، بنیکی میتوان دریافت. وزارت امین با فضل بن ربیع بود که او و پدرش هر دو بدشمنی با نژاد ایرانی معروف بودند و امین نیز خود چنانکه از رفتار و اعمال او برمیآید به ایرانیان اطمینانی نداشت و حال آنکه مأمون را سیاستی عکس این بود و رجال مورد اعتماد خود را غالباً از میان ایرانیان برمیگزید.

چون مقاومت عیاران بطول انجامید طاهر فرمان داد خانه هرکس را که با او و سپاه خراسان مخالفت میکردند بسوزانند یا ویران سازند و این کار نیز چند روز ادامه داشت لیکن از این راه هم نتیجه‌یی عاید نشد و از این روی طاهر تصمیم گرفت شهر را از حیث خواربار محاصره کند و بر اثر این اقدام بتدریج در کار دفاع بغداد سستی آشکار شد.

محاصره بغداد تا سال ۱۹۸ بطور انجامید لیکن در محرم این سال طاهر بر شدت حملات خود افزود و محلات بغداد را یکی بعد از دیگری فتح کرد و یاوران امین نیز تدریجاً همه از گرد او پراگندند و او با گروهی قلیل در مدینه المنصور محصور گردید. یاران او را گفتند اکنون کسی با تو نماند و در خیل تو تنها هفت هزار اسب است و بهتر آنست که هفت هزار تن برگزینیم و هنگام شب بر لشکریان خصم حمله بریم و خود را از بغداد بیرون کشیم و بالجزیره یا شام بگریزیم و در آنجا بترتیب امور خود مبادرت جوئیم. امین این رأی را پسندید و میخواست بهمین ترتیب عمل کند لیکن چون طاهر از این امر خبر یافت ببعضی از نزدیکان و مقربان امین مانند سلیمان بن منصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نگاهشت که بخدا اگر امین را از این رأی باز نگردانید بهیچیک از اموال شما ابقاء نمی‌کنم و جز در صدد قتل شما نخواهم بود. آنان نیز بخدمت امین رفتند و او را با ذکر دلایل و امثال از این کار منصرف کردند و برآن داشتند که امان بخواهد و آسایش و امن را بر خلافت و حکومت برگزینند و او بر آن شد که بهر ثمه بن اعین سردار طاهر تسلیم گردد. کسانی که امین را بفرار از بغداد راهنمایی کرده بودند چون از این حال آگاهی یافتند نزد او رفتند و او را از عاقبت این کار خبر دادند و گفتند اکنون که قصد تسلیم و طلب امان‌داری از طاهر امان بخواه. امین گفت من از طاهر بیم دارم ولی هر ثمه از موالی ماست. علت این امر آن بود که هر ثمه از عربان بود و امین بوی اطمینان بیشتر داشت و اتفاق را چون از وی امان خواست هر ثمه قول داد او را از هر آسیب مصون دارد و اگر مأمون بخواهد آسیبی بدو رساند، وی حتی از جنگ و خونریزی خودداری نکند. چون این خبر بطاهر رسید سخت بر او گران آمد و گفت امین را من محصور کرده‌ام و هیچگاه حاضر نخواهم بود که او بجانب هر ثمه رود و فتح را نصیب او کند. هر ثمه

بعد از فتح بغداد و پنج روز پس از قتل امین شورش در سپاهیان طاهر رخ داد که گویا بر اثر نرسیدن راتبه و یا در نتیجه تحریکات عده‌یی از مخالفان طاهر صورت گرفته بود و شورش بحدی سخت بود که طاهر ناچار شد از بغداد خارج شود و مہیای جنگ با شورشیان گردد لیکن طغیان‌کنندگان از بیم طاهر دست از عصیان کشیدند و بزودی باطاعت او در آمدند.

در سال ۱۹۸ اندکی بعد از فتح بغداد بدست طاهر، مأمون حکومت تمام بلاد جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را که طاهر فتح کرده بود به حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین وا گذاشت لیکن طاهر تسلیم خراج را برای مخارج سپاهیان از عامل حسن بن سهل خواستار شد و این حال ادامه داشت تا حسن خود به عراق آمد و بعد از آن طاهر برای جنگ با نصر بن سیار بن شیث العقیلی که بر مأمون خروج کرده بود بشام رفت و حکومت موصل و الجزیره و شام و بلاد مغرب ممالک اسلامی را بدست آورد. علت خروج نصر بن سیار بر مأمون توجه این خلیفه بایرانیان بوده است و نصر بن سیار می‌گفت جنگیدن من با مأمون برای حمایت از عرب است زیرا مأمون ایرانیان را بر آنان برتری داده است<sup>۱</sup> و چون بنی عقیل با او همراهی و یاری می‌کردند توانست مدتی بقوت و شوکت خود باقی بماند.

هنگامی که طاهر در شام بود پدر او یعنی حسین بن مصعب بن رزیق در خراسان درگذشت (سال ۱۹۰ هجری). مأمون بر جنازه او حاضر شد و تعزیت‌نامه برای طاهر فرستاد.

بعد از عهده‌داری ولایت شام و بلاد مغرب تا سال ۲۰۵ طاهر همچنان بشغل خویش باقی و در همانحال صاحب شرطه بغداد نیز بود و این شغلی بزرگ بود که خلفا معمولاً برجال و سرداران بزرگ تفویض می‌کردند. طاهر در عین آنکه حکومت نواحی شام و بلاد مغرب و شرطگی بغداد را داشت پسر خود عبدالله را بجای خویش در آن دیار گماشته و او را مأمور جنگ با نصر بن سیار بن شیث کرده بود.

در سال ۲۰۵ مأمون حکومت ایران را از مشرق بغداد تا شرقی‌ترین نواحی

امپراتوری اسلام بطاهر واگذار کرد و شرطگی بغداد و حکومت شام را تا مصر پسر او عبدالله بن طاهر داد و بدین طریق خاندان طاهری باوج قدرت خود رسیدند. گویند علت حکومت طاهر بر ایران آن بود که روزی بخدمت مأمون درآمد در حالیکه مأمون در مجلس شراب نشسته بود و خادم او حسین برای او شراب میریخت. چون طاهر وارد شد دو جام شراب بدو داد و او را امر بنشستن کرد. طاهر گفت صاحب شرطه نباید در خدمت خلیفه بنشیند، مأمون گفت در مجلس عام همچنین است اما در مجلس خاص نشستن او را مانعی نیست و بعد از آن بگریست و اشک در دیدگان آورد. طاهر پرسید سبب گریه چیست در صورتی که کارها بکام و همه کس مطیع تواند. مأمون گفت برای چیزی می‌گیریم که اظهار آن مایه خواری و پنهان داشتنش سبب اندوه است و هیچکس در جهان نیست که او را غمی نباشد. طاهر دانست که مأمون برای قتل برادرش می‌گیرد و دریافت که اگر چند گاه دیگر در بغداد بماند ممکن است قصد جان او کند پس بر آن شد که بنحوی خود را از مهلکه‌های بخشد و از بغداد بیرون رود و برای آنکه بصحت این تصور اطمینان حاصل کند مالی عظیم خرج کرد تا خادم خلیفه (حسین) در مجلس شراب علت گریه او را بپرسد. مأمون گفت سبب گریه‌ام آن بود که چون طاهر را دیدم بیاد ذلت و خواری برادرم هنگام قتل او افتادم و از اینجهت گریه بر من عارض گشت و من هرگاه طاهر را ببینم از اظهار کراهت خودداری نمیتوانم کرد. طاهر چون از حقیقت حال مأمون و خیال او آگاهی یافت چاره بازگشت بخراسان کرد و باین قصد نزد احمد بن ابی خالد وزیر مأمون شتافت و از او درخواست تا ویرا از چشم مأمون دور کند. احمد بطاهر قول داد که همچنین کند آنگاه نزد مأمون رفت و او را از وضع خراسان و اینکه لشکر ترک نزدیک آن ولایت و کار آن سامان شوریده است هراسناک ساخت. مأمون پرسید مصلحت چیست؟ احمد گفت باید طاهر را حکومت آن دیار داد تا بتمشیت امور مبادرت جوید. مأمون گفت وای بر تو! از وی ایمن مباش چه او راه عصیان پیش خواهد گرفت و مخالفت آغاز خواهد کرد. احمد گفت من ضامن او خواهم بود. مأمون ناچار بدینکار رضا داد و احمد همانروز طاهر را بدین سمت برگزید و ساز سفر او را فراهم ساخت و او بعد از یکماه از بغداد در آخر ماه ذیقعدہ بخراسان رفت.

در سال ۲۰۵ و بقول‌ی در سال ۲۰۶ یا ۲۰۷ مأمون پسر طاهر یعنی عبدالله را بجای پدر بحکومت شام و مصر گماشت و در این هنگام طاهر نامه‌یی به پسر خود نگاشت که بقول ابن اثیر هرچه از آداب و سیاست و غیر آن که امرا بدانها محتاجند در آن جمع کرده و بسبب اهمیتی که دارد قسمت بزرگی از آن را در کتاب خود آورده است.<sup>۱</sup> بهر حال از این نامه آثار سیاست و تدبیر و حسن‌رأی طاهر بخوبی آشکار است و معلوم می‌شود که او تنها مرد جنگ و ستیز نبود بلکه در سیاست و تدبیر نیز دست داشت. گویند چون این نامه بعبدالله رسید و مردم از مفاد آن آگاهی یافتند با استفاده و استنساخ آن بر یکدیگر سبقت جستند تا بدانجا که خبر بمأمون رسید و نسخه‌یی از آن بخواست و چون بخواند گفت ابوالطیب (یعنی طاهر) چیزی از امر دنیا و دین و تدبیر و رأی و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ قدرت و طاعت خلفا و استوار داشتن مبانی خلافت باقی نگذاشته و راجع بهمه این ابواب سفارش کرده است و بهمین سبب فرمان داد که نسخه‌ی از آن نامه بردارند و بجمیع عمال در نواحی مختلف بفرستند. نسخه‌ی کامل این نامه در تاریخ‌الرسال و الملوک محمدمبن جریر طبری وجود دارد و در مجمل‌التواریخ و القصص چنین آمده است که این نامه و وصیت را «برابر عهد اردشیر پاپکان شمرند» و این خود نشانه‌ی کمال اهمیت آنست زیرا عهد اردشیر باهمیت مطالب خود مشهور است.

بعد از تحصیل حکومت ایران از مشرق بغداد تا اقصی نقاط ممالک اسلامی بسال ۲۰۵، طاهر یک سال و شش ماه در خراسان بتمشیت امور اشتغال داشت و بسال ۲۰۷ ناگهان درگذشت. در سبب مرگ او گویند که او یک روز جمعه هنگامی که برای خطبه در مرو بمنبر رفته بود بعد از بیان مقدمات خطبه چون بنام مأمون رسد از ذکر نام و دعای او خودداری کرد. در ممالک اسلامی هنگام خلافت خلفا رسم بر آن بود که در هر ولایتی یا شهری هنگام القاء خطبه‌ی روز جمعه بعد از نعت خدا و رسول نام خلیفه‌ی وقت را می‌آوردند و بدین طریق اطاعت خود و عموم را در آن شهر یا ولایت نسبت بخلیفه‌ی وقت ثابت میکردند و در غیر اینصورت تمرد و عصیان عامل آن ولایت مسلم

بود. پس عمل طاهر نشانه‌ی آن بود که او از اطاعت مأمون خودداری و ویرا خلع کرد و بهمین سبب است که واقعه‌ی مذکور در کتاب مجمل‌التواریخ و القصص بدین نحو تعبیر شده است: «وزان پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه‌ی روز آدینه در سال دو بیست و هفت»<sup>۱</sup>

ابن اثیر در کامل‌التواریخ آورده است که «چون طاهر در خطبه‌ی روز جمعه‌ی خویش بذکر نام خلیفه رسید بجای آوردن نام او چنین گفت: خداوند اداکار امت محمد را بصلاح آور بهمان نحو که کار دوستان خود را سروسامان بخشیدی، و ما را از رنج ظالم برهان و پراگندگان امت را تجمع بخش و میان آنان دوستی و وفاق افکن».

این اشارات و روایات معلوم میدارد که طاهر بقصد و از روی غرض خاص بحذف نام خلیفه‌ی عباسی از خطبه مبادرت کرد. در این هنگام صاحب برید خراسان مردی بنام کلثوم بن ثابت بود. برید کسی بود که از جانب امرا یا خلفا یا سلاطین مأمور بلاد میشد و موظف بود جمله‌ی حوادث و اخبار مهم را با پیک‌های مسرع و تندرو که همه‌ی وسایل را در اختیار داشتند، بموقع برسانند. همه‌ی بریدان یک سلطان یا خلیفه در مرکز حکومت مملکت رئیسی بنام صاحب برید داشتند. رئیس بریدان خراسان یا صاحب برید آنجا نیز در این هنگام طبعاً مأمور مأمون و موظف به فرستادن اخبار خراسان بخلیفه بود. کلثوم بوظیفه‌ی خود عمل کرد و صورت حال را بی‌زیاده و نقصان ببغداد فرستاد. چون خبر طغیان و سرکشی طاهر ببغداد رسید مأمون سخت اندیشه‌ناک شد و وزیر او احمد بن ابی‌خالد بتهیه‌ی وسایل و تجهیز سپاهی پرداخت. محققاً اگر برای طاهر اتفاق نامرتبیبی پیش نمی‌آمد در کار خویش توفیق بسیار می‌یافت زیرا همه‌ی وسایل برای او فراهم بود و مهارت وی در لشکرکشی و نفوذی که در دل سپاهیان داشت او را کامیاب می‌ساخت اما بامداد فردای آنروز طاهر را در بستر خویش مرده یافتند. از کلثوم بن ثابت صاحب برید مذکور چنین روایت کرده‌اند که روز دیگر واقعه قبل از طلوع آفتاب کسی از سرای امارت بطلب وی رفت. او بیمناک شد و گمان برد که طاهر از کار او با خبر شده و اینک آهنگ انتقام کرده است لیکن

خود از چنگ مأمون و بیرون رفتن از بغداد پیش از آنکه در چنگال غدر و خیانت بنی عباس از میان برود باعث شد که او مانند بسیاری از ایرانیان پیش از خود بقتل نیاید.

هنگام فوت طاهر پسر بزرگتر و مشهورتر او عبدالله بر شام و مصر حکومت میکرد و پسر دیگر او طلحه در خراسان بود. وی بعد از فوت پدر به تمشیت امور خراسان قیام کرد و هنگامیکه خبر فوت طاهر بمأمون رسید در باب جانشین او با وزیر خود احمد بن ابی خالد مشورت نمود و او برای تعهد این شغل طلحه بن طاهر را پیشنهاد کرد. طلحه بعد از پدر هفت سال فرمانروایی داشت (۲۰۷-۲۱۳) و بعد از فوت او عبدالله بولایت خراسان برگزیده شد و از ۲۱۳ تا ۲۳۰ حکومت کرد و در عهد او خراسان قرین امن و رفاه و آبادانی و نعمت بود. جانشین عبدالله بن طاهر پسر او طاهر بن عبدالله بود (۲۳۰-۲۴۸) و بعد از او محمد از ۲۴۸ تا ۲۵۹ حکومت کرد و در این سال اسیر یعقوب بن لیث گردید و خاندان طاهری منقرض گشت.

خاندان طاهری که اندکی پیش از نیم قرن بر خراسان حکومت داشت اگرچه یک خاندان نیم مستقل ایرانی بود که مدتی حکومت مشرق ایران را بوراثت حفظ کرد لیکن چون سران این خاندان از همه حیث مانند دیگر حکام محلی تابع اوامر خلفا بودند نمیتوان آنان را نخستین خاندان مستقل که از طریق طغیان صاحب حکومت شده باشند دانست و این فضیلت یعقوب پسر لیث و خاندان صفاری راست. غیر از طاهر بن الحسین ذوالیمینین که بعد از تمهید مقدمات عصیان آشکار کرده و از طاعت خلیفه دست برداشته بود مابقی افراد آل طاهر نسبت بخلفا طریق طاعت میسپرد و منقاد اوامر آنان بوده اند و بهمین سبب بوده است که نسبت به کسانی مانند مازیار بن قارن و افشین که قصد برانداختن خلفا و تحصیل استقلال داشتند برای خاطر خلفا بنیکی رفتار نکردند. این خاندان در برانداختن مازیار بن قارن سهم بزرگ داشتند و بسیاری از اموال افشین را که از طریق خراسان به اسروشنه میفرستاد توقیف کردند و از وصول آنها باموراءالنهر ممانعت نمودند و اگر داستانی که دولت شاه سمرقندی از این خاندان در باب نابود کردن برخی از نسخ کتب پهلوی ذکر کرده است راست باشد گناه تازه‌یی بر خطایای دیگر آنان افزوده می‌شود. با این

چون بدانجا رسید طلحه پسر طاهر را دید که از دارالاماره بیرون آمده و گفت اگر واقعه دیروز را نوشته‌ای واقعه امروز یعنی خبر مرگ طاهر و قیام مرا بتمشیت امور سپاهیان نیز بنویس. روایت غالب مورخان چنین است که طاهر را بعد از خطبه روز جمعه مذکور تپی عارض شد و هنگام بامداد ویرا مرده یافتند و باز گفته‌اند که عارضه‌یی در پلک چشم او پدیدار شد و بمرد. و ابن خلکان آورده است<sup>۱</sup> که چون مأمون طاهر را بخراسان گسیل میداشت خادمی را که خود تربیت کرده بود بوی اختصاص داد و باو آموخت که اگر از طاهر امری که مایه شک باشد سرزند ویرا مسموم سازد و او نیز چنین کرد و زهر در کامخ<sup>۲</sup> ریخت و او را مسموم ساخت و معروفست که غلام طاهر در شب فوت او می‌شنید که وی این سخنان را بر زبان می‌آورد: (= اندر مرگ از مردی واید).

بدین طریق در سال ۲۰۷ یکی دیگر از قهرمانان تاریخ ایران که همت بر استقلال ایران بسته بود از میان رفت لیکن حکومتی که بدست آورده بود چندی در خاندان او باقی ماند و حتی باید گفت که مقدمه‌یی برای تشکیل خاندانهای مستقل حکومت در ایران گردید.

طاهر مردی شجاع و زیرک و مدبر و فاتح بود. دلیل پیروزی او را بیشتر باید در سرعت عمل و عدم توجه بمخاطرات جستجو کرد. طاهر غالباً خود به مقابله دشمن میرفت و پیش از آنکه او را فرصت استراحت بخشد از پای در می‌آورد. در جنگ با علی بن عیسی بجای آنکه با سپاهیان اندک خود در ری بانتظار دشمن بنشیند بمقابله وی شتافت و نزدیک ری راه بر او گرفت و با آنکه همه سران سپاه او از قلت عده سپاهیان مأمون و کثرت لشکریان امین بیمناک بودند وی بحمله مبادرت کرد و کامیاب شد. طاهر بهیچ روی معتقد به تحصن در قلاع نبود یعنی مطلقاً جنگ تدافعی مقبول طبع جنگجوی وی نمیتوانست شد. این سردار بزرگ ایرانی در عین شجاعت و تهور مردی سخت‌گیر نیز بود یعنی با مخالفان بشدت رفتار میکرد و رفتار او با امین و مسارعت در قتل او دلیل بزرگ همین شدت عمل اوست. تدبیر او در رها کردن

۱. وفيات الاعیان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸

۲. کاهه: نان خورشی که از شیر و ماست و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه سازند.

حال گناه در افکار اعضاء این خاندان بارقه‌هایی از میهن‌پرستی مشهود است. عبدالله بن طاهر پسر شجاع و مدبر طاهر بن الحسین که مردی ادیب و شاعر بود قصیده‌یی دارد که در آن بشرف نسب خود و رفتاری که پدر او با خلیفه عرب کرده بود مفاخرت میکند و میگوید:

من آن کسم که نسب مرا می‌شناسی  
 پدران من سپیدرویان شریف و بزرگوار بودند  
 پدر مرا همتایی نبود  
 و بگوئید کیست که با او در مجد برابر تواند شد؟  
 بنگر بر سینه آن مخلوع (یعنی امین)  
 که دلیران در اطراف او مجتمع شده بودند.  
 وی بخاک در غلتید و خاک آرامگاه او شد  
 پادشاهی او را غول و بلا از وی در ربود...

چون این ابیات به محمد بن یزید اموی رسید از باب ملت عرب سخت خشمناک شد و گفت چرا باید یک ایرانی بر عرب مباحات کند و گوید که یکی از پادشاهان عرب را کشته است و در پاسخ او قصیده‌یی پر از ناسزا ساخت که ترجمه چند بیت آن نقل میشود:

این قال و قیل ترا نترساند  
 هرچه بتو رسید مایه گمراهی است  
 ای زاده آتشکده، روشن‌کننده آن  
 و تابع آن بی‌شروال (پست) است  
 حسین کیست، پدر تو کیست و کیست  
 مصعب، ای کاش شما را غول و بلا بزند  
 نسب شما در فخر مخلوط و بهم آمیخته است  
 و شما را پدرانی پست بوده است...

اما سیاست سازش طلحه و عبدالله و سایر افراد خاندان طاهری با بنی عباس مسلماً از باب آن بود که آنان شاهد ضربت شدید خلیفه از راه خدعه و جاسوسی بر

پدر خود بوده‌اند منتهی نباید فراموش کرد که در عهد این طایفه رسم موروث شدن حکومت در یک خاندان ایرانی عهد اسلامی بمیان آمد و مقدمه کار سلاطین بعد از طاهریان برای تشکیل سلسله‌های مستقل فراهم گردید.

و بهر حال مازندران و دیلمان با کوه‌های شامخ و درّه‌های صعب خود مدت‌ها از پناهگاه‌های معتبر ایرانیان در برابر مهاجمان عرب بود. در این دو ناحیه است که اساس بسیاری از توطئه‌ها بر ضد خلافت و حکومت عرب نهاده شد.

هنگامی که دولت ساسانی بدست مهاجمان عرب منقرض شد در تبرستان چند خاندان حکومت میکردند که قدرت برخی از آنها از مدت‌ها پیش آغاز شده بود، مانند آل قارن - پادوسپانان - اولاد گاو باره - آل باوند. از جمله این خاندانهای بزرگ که بر قسمتی از کوهستانها و گاه بر قسمتی از هامون (جلگه) تبرستان تسلط داشته و دیرگاهی با قدرت و شکوه تمام میزیسته‌اند دو خاندان «قارن» و «باوند» را باید نام برد. غالب سلاطین این دو خاندان را لقب اسپهبد بود و شاهان آل باوند را که در کوهستانهای جنوبی مازندران حکومت داشتند در عهد اسلامی بلقب «اصفهبید ملک الجبال» میخواندند. «باو» جد این خاندان از معاصران خسرو دوم پرویز و در اصطخر و آذربایگان و عراق و تبرستان نایب وی بود. بعد از چیرگی لشکر عرب «باو» بتبرستان رفت و مردم آن ناحیت پناه بدو بردند و او پادشاهی تبرستان را قبول کرد و پانزده سال پادشاه بود تا مردی بنام «ولاش» (بلاش) بغدر خشتی<sup>۱</sup> بر پشت او زد و او را کشت و خود چندی حکومت میراند تا پسر «باو» بنام «سهراب» قدرت را در دست گرفت.

خاندان قارن از اعقاب سوخرا پسر قارن پسر سوخراس است که در دوره ساسانی لقب اسپهبدی یافته بود و از فرزندان او قارن از عهد انوشروان امارت قسمتی از نواحی کوهستانی جنوب شرقی مازندران را بدست آورد و سلسله آل قارن را تشکیل داد. این امرا را از باب آنکه در کوهستانها حکومت داشتند (گرشاه) یعنی پادشاه جبل می‌گفتند.

دیگر از سلسله‌های امرای مازندران: لارجان مرزبان - استندار - دابویان - لاسان - کولایج - سعیدوها - اولانمهان - امیرکا - کبودجامه بوده‌اند.

توجه عرب بفتح تبرستان از عهد خلافت عثمان بن عفان آغاز شد و عربان از

## ۷

### مازیار پسر قارن

#### مقدمه

#### مقاومت‌های امرای مازندران پیش از مازیار

سرزمین تبرستان و دیلمان را در تاریخ ایران مقامی بزرگ است و این اهمیت و مقام خصوصاً از اوایل عهد اسلامی آشکار میگردد. در ایام استیلای عرب بر ایران و جنگ‌های خونینی که پس از فرار و قتل یزدگرد برای فتح همه نواحی ایران صورت گرفت این دو ناحیه بزرگ و آبادان بیش از همه از مقاومت در برابر مهاجمان سهم برد و پایداری سران این دو ناحیه تا حدود قرن چهارم بطول انجامید و آخر کار هم بزرگان و سردارانی که از آنجا برخاسته بودند توانستند نقشه استقلال طلبی ایرانیان را بانجام رسانند و بغداد را فتح کنند و حکومت عرب را بتمام معنی مطیع و منقاد خود سازند. کسانی که در تاریخ ایران مطالعه می‌کنند هیچگاه نمیتوانند نام بزرگان و نامبردارانی چون «مازیار» و «ماکان» و «اسفار» و «مرداویز» و پسران بویه ماهیگیر را فراموش نمایند. اینان بزرگانی هستند که دیرگاه سیاست ایران شمالی و مرکزی و جنوبی و غربی را در دست داشتند و بیم عرب و سران آن قوم را یکباره از دل‌های ایرانیان زدودند و این ملت را بآروزی دیرین خویش رسانیدند. دین زردشتی و زبان و خط پهلوی در این سرزمین دیرگاهی از دوره اسلامی باقی مانده و منسوخ نشده بود

۱. خشت: زوبین، ژوبین، و آن نیزه‌بی کوتاه و از سلاحهای تعرضی بود که از نزدیک بر یکدیگر پرتاب میکردند.

راه گرگان به جلگه مازندران نفوذ کردند ولی بر کوهستانهای آن نتوانستند تسلط یابند و باخذ مالی از آنقسمت اکتفا کردند.

در عهد خلافت معاویه مردی بنام «مصقله بن هبیره بن شبل» از «بنی ثعلبه» با لشکری مأمور تبرستان گشت و بقولی ده هزار یا بیست هزار سپاهی یکمک او رفتند. مصقله با این سپاه گران هراسی عظیم در دل مازندرانیان ایجاد کرد چنانکه بیم آن بود همه در اطاعت او درآیند لیکن مازندرانیان در برابر آنان متوسل بحیله شدند و چنان نمودند که از این سپاه بیمناک و فراریند و چون مصقله را به مضایق و درّه‌های سخت مازندران نزدیک کردند بر او تاختند و از کوهها سنگ بر سر لشکریان عرب باریدند چنانکه همه را از میان بردند و مصقله نیز بهلاکت رسید و از اینجا مثلی در میان عرب پیدا شد و آن اینست که «حتی يرجع مصقله من طبرستان»<sup>۱</sup> و این مثل را در موقعی گویند که بخواهند امری را تعلیق بر محال کنند. سپس عبیدالله بن زیاد بن ابیه که از جانب بنی امیه حاکم عراق و ایران بود سپاه دیگری بفرماندهی محمد بن الاشعث بن قیس الکنندی از سرداران بزرگ عرب که پدر او هم از مشاهیر صحابه و از شجاعان عرب بود، بمازندران فرستاد تا انتقام دسته مفقود پیشین را از مازندرانیان بگیرد. محمد چون بمازندران رسید با مردم آن سرزمین طریق صلح پیش گرفت و با آنان عهد و پیمان بست تا مگر از این طریق در مازندران وارد شود و بمقصود برسد. مازندرانیان هم او را مهلت دادند تا وارد مازندران شد، آنگاه تنگناها و راههای دشوار را بر او بستند و جنگ در پیوستند و پسر محمد یعنی ابوبکر را کشتند و مسلمین با زحمت بسیار از این مهلکه رهایی یافتند.

بر اثر این چشم زخمها مسلمین از ورود در سرزمین تبرستان و تسلط بر همه آن نواحی بیمناک بودند و حتی یزید بن مهلب بن ابی صفرة سردار بزرگ بنی امیه در خراسان و گرگان با آنکه پسر خود خالد و برادر خویش ابو عیینة ابن المهلب را با سپاهیان بسیار بجنگ اسپهبد تبرستان فرستاد نتوانست از عهده او برآید و ناگزیر طرفین تن بصلح در دادند زیرا اسپهبد پسر و برادر یزید بن المهلب را مهزم ساخت و

۱. تا آنکه مصقله از مازندران باز گردد.

بسیاری از عربان را کشت.

اما اهل مازندران پیاپی از در صلح در میآمدند و باز پیمان صلح را می شکستند تا در عهد خلافت مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی (مقتول بسال ۱۳۲) یکباره از اطاعت سرپیچیدند و این سرپیچی تا عهد سفاح نخستین خلیفه عباسی ادامه داشت و در ایام او کار بصلح انجامید لیکن باز نقض عهد کردند و در عهد خلافت منصور هرچه از مسلمانان در مازندران بودند بقتل آوردند و او پسر خود مهدی را مأمور فتح تبرستان کرد و چند تن از سرداران معروف عرب را بدان ناحیه فرستاد و آنان بحیله و مکر بر اسپهبد دست یافتند.<sup>۱</sup>

دو خاندان قارن و باوند در این گیرودارها دخالت مستقیم داشتند چنانکه اسپهبد شروین پسر سرخاب پسر مهر مردان پسر سهراب پسر باو «عمر بن العلاء» عامل منصور را از مازندران بیرون راند و اندکی بعد «ونداد هرمز» پسر الندا پسر سوخرا معروف به گر شاه<sup>۲</sup> که یکی از افراد مبارز آل قارن است با مسمغان<sup>۳</sup> «ولاش» پادشاه دماوند همدست شد و همه اهل ولایت تبرستان پیمان نهادند و در یک روز هرچه از کسان خلیفه در شهرها و روستاها و بازار و گرمابه و راهگذرها یافتند بقتل آوردند و سپاهیان عرب را کشتند و حتی زنان تهرستانی هم شوهرانی را که از کسان خلیفه و از مسلمین بودند از ریش گرفته و از خانه بیرون آورده بدست کسان اسپهبد شروین میدادند تا بکشند چنانکه در یک روز تبرستان از کسان خلیفه خالی شد. چون این خبر به بغداد رسید سخت بر خلیفه گران آمد و یکی از سرداران و پهلوانان معروف را بنام «سالم فرغانی» که او را «شیطان فرغانی» می گفتند برزم مازندرانیان فرستاد تا ونداد هرمز را که همواره لطمات شدید بر مسلمین وارد میآورد از میان بردارد لیکن سالم بر دست یکی از پسران ونداد هرمز بقتل رسید.

۱. راجع به چگونگی جنگهای عرب برای فتح تبرستان رجوع کنید به: فتوح البلدان بلاذری، طبع اول مصر، ص ۳۳۰ به بعد.

۲. گر، گل، بفتح اول، یعنی کوه و این لقب گر شاه یا گلشاه برای گیومرث نیز ذکر شده و امروز بغلط آن را بضم اول تلفظ می کند.

۳. مسمغان، مصمغان یعنی بزرگ مغان، لقب امرای محلی دماوند بود.

داستان این قتل را که از شگفتیهای مقاومت و جنگاوری مازندرانیان است ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان آورده است<sup>۱</sup> و ما آنرا از آن باب که سرمشقی برای هموطنان است در اینجا نقل میکنیم: «سالم اسبی ابلق داشت که بعراق و عرب مشهور بود. بر آن اسب نشسته و سلاح پوشیده مانند کوهی روان نعره زنان حمله آورد و بونداد هرمز رسید و تبریزی داشت بیست من، برآورد تا بونداد هرمز زند، سپر گیلی پیش برد، بر آن آمد و بدو نیمه گردانید و عمودی دیگر بر گردن ونداد هرمز زد، کارگر نیامد و آنروز تا شب مقاومت نمودند چون تاریک شد باز گردیدند. ونداد هرمز با حشم خویش بهرمزد آباد فرود آمد. چون روز شد خوان نهادند و مردم را نان دادند و بشراب نشستند، اسبی داشت سیاه بگردن آن خالی عجب بود بهتر از آن اسب یکی دیگر ندیدند. زین و ساختی زرین بر فرمود افگند مرصع و پیش خویش کشید. گفت ای قوم بدانید که خصم اینست که شما دیده‌اید و شوکت و قوت من مشاهده کرده و شما نیز همه شیر مردان تبرستانید. کیست از شما که این اسب آراسته بستاند و نبرد او قبول کند، سه نوبت همین کلمه باز راند، هیچ آفریده او را جواب نداد. پسری بود او را «وندادامید» نام کودک امرد بلقب «خداوند کلالک» گفتند، بر سر او ایستاده بود، پیش آمد و زمین بوسه داد، گفت منم بعزاقبال تو آنکه سر خصم پیش تو آورم، خلاف اسب هیچ دیگر طمع ندارم، گفت ترا چه وقت مقارنه ابطال است و هنگام قتال؟ پسر الحاح و لجاج کرد که اگر نیز اجازت نبود هم بروم و باز نایستم و در حال سلاح راست فرمود و اسبان را زین نهادند. پدر قوهیار نام معروفی را که خال پسر بود بخواند و گفت برو او را نصیحت کن، چون بیامد و تقریر کرد جواب یافت که دانی آنچه از پدر نشنودم از تو شنیدن معنی ندارد، خال گفت این خصم را در همه لشکر خلیفه دوم نیست، سخن پدر بشنود و جوانی نکند. فایده نداشت، با پیش ونداد هرمز آمد نو مید، فرمود لابد ترا با او بیاورد، قوهیار گفت ملک ضعف قوت و پیری و روزگاری که بر من گذشت میدانند اما با او بروم و رسوم لشکرکشی و مصاف آرایی بیاموزم. از پیش پدر بیامد و مردان اختیار کرد و هر یک را بترتیب فرو داشت. فرمود اردشیرک با

۱. تاریخ تبرستان، چاپ تهران، ج ۱، ص ۱۸۴ - ۱۸۵.

بلورج گاوان که وطن بییشه‌ها دارد و بهیچ موضع او را خانه نباشد بیاورند، او را گفت ما را در این بییشه‌ها پنهان بسر سالم می‌بایی برد، اول درشتی نمود تا وعده‌ها دادند، با ایشان یار شد و گفت چندان مهلت دهید تا گاوان خویش بکسی سپارم و در خدمت شما بیایم، اجازت دادند، برفت و باز آمد، ایشان را ناگاه بسر سالم برد. هفت روز بود که بشراب مشغول بود، چون دیده‌بان لشکر دید و آواز برآورد سالم برخاست و سلاح پوشید. «ونداد او مید» با حشم در سرای او گرفته بود. سالم بر اسب ابلق نشست و نعره برآورد. جمله مردم بترسیدند، ونداد او مید را از هیکل او شگفت آمد و چشمها سیاه شد، خال بانگی بر او زد که تترس، چون او نیزه بتو آرد تو سپر پیش آر تا بتو نزدیک شود، شمشیر بمیان او زن، ونداد او مید همچنان کرد، شمشیری بر میان سالم زد، کشته از اسب در افتاد، در حال از خدمتکاران یکی بتگ<sup>۱</sup> استاد<sup>۲</sup> و بمژدگانی پیش پدر رفت، چون پدر قاصد را دید صرع کرد و بیهوش شد تا که بهوش آمد، پرسید که خبر چیست؟ گفت پسر سالم را کشت، بناور نداشت، فرمود که او از میان صف گریخته آمد، نماز دیگر<sup>۳</sup> سواری بر رسید و کمر شمشیر سالم بنشان فتح آورد، نثارها کردند مژدگانی داد، باستقبال پسر بر نشست<sup>۴</sup> چون بهمدیگر رسیدند در کنار گرفت و بعد از آن پسر را در مقابل خویش بر کرسی زرین نشاندی، و این سالم را خلیفه با هزار سوار برابر نهادی و جامگی<sup>۵</sup> هزار تن بدو دادی...»

چون خبر سالم بخلیفه المهدی رسید مردی را بنام «فراشه» با ده هزار مرد بتبرستان فرستاد (۱۶۷ هجری) و فراشه در ری از خالد برمکی که آنگاه حکومت قسمتی از ایران داشت یاری گرفت. اسپهبد شروین و ونداد هرمز بظاهر ضعف و ناتوانی نشان دادند چندانکه سپاهیان خلیفه را دلیر کردند و بمضایق کشانیدند و آنگاه او را با دو هزار مرد بقتل آوزدند و مابقی تسلیم شدند و بعد از آن خلیفه در سال ۱۶۸

۱. تگ: دو

۲. استاد: شروع کردن، قیام کردن. بتگ استاد، یعنی شروع بدویدن کردن.

۳. عصر:

۴. برنشتن: سوار شدن.

۵. جامگی: موجب



سعیدالحرشی را بقول طبری با چهل هزار مرد بطبرستان فرستاد لیکن بقول ابن اسفندیار عمر بن العلاء را مجدداً باین کار برگزید.

از حکایات گفتنی در باب مقاومتی که بعد از این واقعه صورت گرفت یکی آنست که چون عمر بن العلاء که مردی ستمگر بود بار دوم حکومت تبرستان یافت با ونداد هرمزد خصومت آشکار کرد و چون ونداد هرمز ضعف کار خویش دید با گروهی از سپاهیان به پیشه‌ها پناه برد و عمر همواره در طلب او بود. روزی مردی را گرفتند و نزد او بردند که از کسان ونداد هرمزد است. عمر فرمان داد تا او را گردن بزنند. آن مرد امان خواست و گفت مرا مکشید تا جای ونداد هرمزد را بشما بنمایم. عمر فریفته شد و با سپاهیان از پس او حرکت کرد. آن مرد عمر را گفت شما جایی بایستید تا من بروم و بازبینم که در کجایند و شما را خبر کنم و آنگاه به پیشه درون رفت و ونداد هرمزد را از حقیقت حال باخبر کرد تا کمین کند و در انتظار دشمن باشد. پس عمر را با سپاهیان در مهلکه افگند و خود از معرکه گریخت. بسیاری از سپاهیان عمر بن العلاء در آن معرکه بقتل رسیدند و عمر بزحمتی تمام از آن نجات یافت. این واقعه در عهد مهدی خلیفه (۱۵۸ - ۱۶۹) اتفاق افتاد و چون این خلیفه از واقعه باخبر شد عمر را از حکومت مازندران معزول کرد.

بعد از آنکه عمر بن العلاء در دومین بار از حکومت خود از ونداد هرمزد شکست یافت و گریخت (اولین حکومت او بشکست و فرار از اسپهبد شروین منجر گردیده بود) مهدی خلیفه، تمیم بن سنان را بحکومت تبرستان فرستاد و چون او با ونداد هرمزد از در صلح درآمد معزول شد و دو تن دیگر بنام یزید بن مرثد و حسن بن قحطبه مأمور آن سرزمین شدند و ایشان کار را بر ونداد هرمزد سخت گرفتند چندانکه ناگزیر به پیشه‌ها پناه برد. در این اثناء مهدی پسر خود هادی را بحکومت گرگان و طبرستان داد. ونداد هرمزد از او امان خواست و بنزد او رفت و در غیاب وی همه کوهستان او را فرو گرفتند و هادی او را با خود بعراق برد و پس از آنکه بخلافت رسید (۱۶۹ - ۱۷۰) ویرا همچنان در بغداد نگاهداشت. برادر کهنتر ونداد هرمزد بنام «ونداسفان» در غیاب او بر قلمرو حکومت برادر تسلط یافت و حکومت را در خاندان خویش حفظ کرد و مردی را بنام بهرام پسر فیروز که در گرگان بر دست خلیفه

الهادی اسلام آورده بود گردن زد و این از آن روی بود که غالب امرای مازندران و مردم این سرزمین هنوز قبول اسلام نکرده بودند و غالباً مسلمانان را می‌کشتند. چون این خبر به خلیفه الهادی رسید خواست ونداد هرمزد را بخونخواهی بهرام بکشد لیکن او خلیفه را فریفت و گفت برادرم از آنروی چنین کاری کرد تا خلیفه مرا بقتل آرد و او صاحب مملکت من گردد اگر خلیفه مرا اجازت دهد بکشور خویش باز گردم برادر را مقید خواهم کرد و بدرگاه خواهم فرستاد تا بقصاص آن مرد کشته شود. یکی از ایرانیان بنام عیسی بن ماهان که در نزد خلیفه نفوذی داشت قول ونداد هرمزد را تأیید کرد و خلیفه فرمان داد تا او را با تشکده برند و سوگند دهند که همچنان کند که عهد کرده است. ونداد هرمزد چنین کرد و از بغداد بیرون رفت. چون بمازندران رسید از اسب فرود آمد و سر بسجده بر زمین نهاد و کس نزد ونداسفان فرستاد که پنهان شو چنانکه ترا نبینم. تا هادی زنده بود چنین کردند. پس از هادی هارون (۱۷۰ - ۱۹۳) بخلافت نشست و او مردی لجوج و خصومت دوست و ستیزه کار بود و چندین حاکم و عامل بمازندران فرستاد و از آنجا باز خواند و در این مدت اسپهبد شروین و ونداد هرمزد با یکدیگر موافق بودند و از تمیشه<sup>۱</sup> تارویان<sup>۲</sup> همه جا را باطاعت در آوردند چنانکه بی اجازت ایشان کسی از هامون پای به کوهستانها نمیتوانست نهاد و مسلمانان را چون می‌مردند نمی‌گذاشتند بخاک ولایت ایشان دفن کنند و نافع پسر عم خلیفه بن سعید عامل هرون را که در ساری نایب حاکم بود کشتند و سپس مردم آمل پیروی از ایشان خلیفه بن سعید را بقتل رساندند و سر او را برای عبرت ناظران میان بازار آوردند و در چهارراه افگندند و خلیفه از ناچاری این عمل را بدفع ظلم اهالی حمل کرد لیکن آخر با امرای مازندران از در دوستی درآمد و در سال ۱۸۹ ونداد هرمزد و شروین و مرزبان پسر جستان صاحب دیلم را امان داد و امان‌نامه‌ها را برای آنان فرستاد.

پس از مرگ ونداد هرمزد پادشاه آل قارن، پسر او قارن بجای او نشست و با

۱. تمیشه شهری در مشرق مازندران بین این ولایت و ولایت گرگان بوده است.

۲. رویان ولایت بزرگی در مغرب مازندران میان این ولایت و ولایت گیلان بوده است و قابل انطباق با تنکابن امروز است.

شهریار پسر شروین پادشاه آل باوند (متوفی بسال ۲۱۰) از در مصادقت و اتحاد درآمد. قارن مردی شجاع بود و بروایت ابن اسفندیار در لشکرکشی مأمون برای جنگ با قیصر روم بمدد او رفت و با شجاعت و جنگاوری بی نظیری سپاه روم را در هم شکست و نزد مأمون مقام و مرتبتی عظیم یافت و حتی مأمون چندبار از او درخواست تا آیین زردشتی را بگذارد و بدین اسلام درآید تا او را لقب «مولی امیرالمؤمنین» دهد و مازندران را بتمامی بدو بسپرد لیکن قارن تن در نداد و عاقبت قارن بمازندران بازگشت و در اینحال میان او و سپهبد شهریار پسر شروین خلافی افتاد و سپهبد شهریار بسیاری از اراضی و املاک او را ضبط کرد و چون بقوت از قارن بیشتر بود قارن ناگزیر بدین وضع تن در داد تا درگذشت و پسرش مازیار بجای او نشست.

در باب ولادت مازیار و آغاز کار او افسانه‌ها و روایاتی ذکر شده است که در کتب قدیم آمده و ذکر بعضی در اینجا بی‌فایده نیست. ابن اسفندیار گوید: <sup>۱</sup> «شبی بخواب او (قارن پسر و نداد هر مزد) را نمودند که بر سر کوهی بلند شد و بول کرد، از آن بول دو آتش پدید آمد و پراگنده گشت، جمله کهستان بسوخت و از کوه بدشت رسید و بهر درخت و صحرا که فتادی می سوختی، معبران را بخواند و تعبیر طلبید گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه و صحرای طبرستان را پادشاه شود اما ظالم و ناپاک و قتال و فتاک باشد و این خواب بجملة طبرستان منتشر گردانیدند، هم در آن سال پسری آمد مازیار نام نهادند، چون سالها بر او گذشت بالغ شد، از جمله فرزندان قارن او بزرگ منش و دلیر و اهل تر بود.»

راجع باسم مازیار باید دانست که این اسم از دو جزء «ماز» و «یار» ترکیب شده. قسمت اول همان ریشه است که بشکل «ماس»<sup>۲</sup> و «م آنگه»<sup>۳</sup> و «ماه» داریم و باید بتلفظ تازه تر «ماهیار» باشد، و نظیر این اسم که با جزء دوم «یار» و جزء اول اسم یکی از فرشتگان و یا نظایر آنها ترکیب شده باشد در مازندران و دیلم بسیار داشتیم مثل

۱. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۶

۲. Mas

۳. Maongha

«گوشیار» و «کوهیار» و «شهریار»، و از جمله امرای مازندران غیر از مازیار پسر قارن پسر و نداد هر مزد، مازیار دیگری هم از خاندان باوند بوده است که پسر قارن پسر شهریار پسر شروین بود.

فی الجمله چون قارن درگذشت و مازیار بجای او نشست اسپهبد شهریار پسر شروین طمع در ولایت او بست و او را آزارها کرد تا کار بجنگ انجامید و مازیار منهزم گشت و بزینهار نزد و نداد امید پسر و نداد سفان از بنی اعمام خود رفت لیکن شهریار مازیار را از و نداد امید بخواست و چون و نداد امید در قوت از شهریار کم بود ناگزیر مازیار را دربند کرد اما نزد شهریار نفرستاد و گفت او اینجاست تا کسان تو بیایند و او را ببرند. مازیار از این فرصت استفاده کرد و از زندان گریخت و به پیشه‌ها پناه برد و از مازندران بیرون رفت و بیاری یکی از امرای خلیفه در ایران بنام عبدالله بن سعیدالحرشی که با پدر او قارن آشنایی داشت ببغداد نزد مأمون شتافت.<sup>۱</sup> اما روایت طبری بگونه‌یی دیگر است وی در حوادث سال ۲۰۱ مینویسد که در این سال عبدالله بن خرداذبه بولایت طبرستان انتخاب شد و کوههای طبرستان را فتح کرد و شهریار بن شروین را از آن فرود آورد و مازیار پسر قارن را نزد مأمون فرستاد و ابالیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

ابن اسفندیار در باب زندگی مازیار در بغداد گوید که: «وبغداد مأمون را منجمی بود «بزیست بن فیروزان» نام، که خلیفه نام او معرب کرده بود یحیی بن منصور خواندند... روزی طالع مولود خویش، مازیار، در آستین نهاد و پیش او شد، سلام کرد و خواست بر او عرض کند، «بزیست» التفاتی نفرمود و اصغاء روانداشت تا یکی از آل حرشی که با مازیار بود گفت او شاهزاده طبرستانست مازیار بن قارن بن و نداد هر مزد، منجم چون ذکر پدران شنید برخاست و عذر خواست و نسخه طالع مولود برگرفت و ببوسید و بعد از آن بمطالعه آن مشغول گشت. نظر مسعود و دلایل اقبال و قوت طالع بدید، امید خیر درو بست و جای خالی کرد و او را گفت اگر من ترا تربیتی و خدمتی کنم حق آن شناسی و ضایع نگردانی و منت پذیری؟ مازیار آنچه

۱. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۲. وی از منجمان مأمون و مؤلف زیج مأمونی است و از مردم مازندران بود. (تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷)

شرط قبول مواعید و وفای عهد باشد تقدیم داشت و بر آن ایمان مغلظه<sup>۱</sup> یاد کرد و روزها برین بگذشت تا وقت فرصتی منجم بخلوت حال مازیار و حکایت طالع مولود و آنکه ازو خیری بدولت تو رسد بر مأمون عرض داشت، فرمود که او را حاضر آوردند، بطلبش شتافتند و او را بخدمت حضرت رسانیده، خلیفه پدر او قارن را روز مصاف روم دیده بود و شناخته، فرمود مسلمانی بر او عرضه دارند. مازیار اسلام قبول کرد و مأمون او را محمد مولی امیرالمؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن. مازیار نخستین کس از خاندان قارن است که دین اسلام پذیرفت و حال آنکه بر ونداد هر مزد جد او و قارن پدر او هرچه اسلام عرضه کرده بودند نپذیرفتند و تا پایان عمر بر دین زرتشتی باقی ماندند. قبول اسلام بوسیله مازیار علی الظاهر در اوایل سال ۲۱۰ یا اواخر سال ۲۰۹ صورت گرفت زیرا چنانکه از قول ابن اسفندیار برمیآید چند ماهی بعد از این واقعه اصفهید شهریار پسر شروین در طبرستان درگذشت و مرگ شهریار چنانکه طبری آورده در سال ۲۱۰ اتفاق افتاد.

بعد از مرگ شهریار پسر او شاپور بجای وی نشست و چون مردی بدکار بود اطرافیان از او بیزار شدند و عزل او را از خلیفه بخواستند. خلیفه مردی را بنام محمدبن خالد مأمور کرد که کوهستان شروین از او باز ستاند لیکن محمد از عهده این کار برنیامد و مأمون ناگزیر شد برای تنبیه وی کسی دیگر را بمازندران فرستد و در جستجوی چنین مردی برآمد، درین حال «بزیست» منجم حاضر بود. مازیار را ذکر کرد و گفت طالع او برای طاعت خلیفه موافقت. پس مأمون مازیار را مأمور کوهستان مازندران کرد و مردی دیگر را بنام موسی بن حفص بحکومت هامون برگزید و این دو تن بمازندران رفتند. در مازندران باندد مدت خلقی عظیم بر مازیار گرد آمدند و او در طلب شاپور به پریم (فریم) پایتخت وی که در جبال شروین<sup>۲</sup> بود روی آورد و شاپور را منهزم و مقید گردانید و بعد از آن بکشت و در اندک مدتی مخصوصاً پس از مرگ موسی بن حفص که چهار سال پس از این واقعه یعنی در ۲۱۴ اتفاق افتاد بر تمام مازندران غلبه یافت. در این حال جمعی از امرای مازندران از بیم

۱. سوگندهای گران.  
۲. در حدود سوادکوه فعلی

مازیار بر آن شدند که او را مغضوب خلیفه سازند و از قدرت او بکاهند پس شکایت بمأمون بردند و مأمون ویرا ببغداد خواند.

عصیان مازیار از همین موقع شروع شد و اگرچه آشکارا ساختن این عصیان از سال ۲۲۴ بوده است لیکن بحقیقت باید سال ۲۱۴ را مبدأ این امر دانست. از ظواهر امر چنین برمیآید که مازیار پس از رسیدن بمازندران و در دست گرفتن قدرت سیرت جد خود ونداد هر مزد را پیش گرفت و بر آن شد که از نو بمقاومت دست زند و از اینجا باید دریافت که اسلام آوردن او نیز مانند غالب ایرانیان آن وقت امری ظاهری و از پی مصلحت بوده نه بحقیقت و دلیل بزرگ این امر را بعداً در اعمال مازیار برضد مسلمین خواهیم دید تا با آنکه مأمون این مرد را بی نهایت حرمت مینهاد و او را در نامه‌های خود بیزرگی نام میبرد و چنین مینوشت: «من عبدالله مأمون الی اصفهید اصفهیدان مازیار ابن قارن مولی امیرالمؤمنین»، چگونه کار آنان بنقار کشید و مأمون از مازیار بیمناک گردید.

در باب علل عصیان و کیفیت مبارزات مازیار با لشکریان خلیفه دو روایت را که از همه کاملتر است یکی از محمدبن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان و دیگری از محمدبن جریر الطبری صاحب کتاب مشهور تاریخ الرسل والملوک، در اینجا نقل خواهیم کرد زیرا میان آندو وجوه اختلافی نیز یافته میشود و نقل و مقایسه آندو باعث تکمیل یکدیگر میگردند. خلاصه قول محمدبن اسفندیار در این باب چنین است:<sup>۱</sup>

چون موسی بن حفص عامل مأمون در مازندران درگذشت پسر او محمد برجای پدر نشست. مازیار از او حسابی نگرفت و حکم او بکوه و دشت یکسان شد برادر شاپور یعنی قارن پسر اسپهبد شهریار و همه باوندان و مرزبانان ناحیه رزمیخواست و ناحیه فرشواد<sup>۲</sup> و تمیشه<sup>۳</sup> بر او کینه ورگشتند و شکایت او بمأمون

۱. تاریخ طبرستان ج ۱، ص ۲۰۸-۲۲۱.

۲. فرشواد و فرشوادگر همان پشخوارگر Patashxvargar یعنی کوهستان پیش خوار است. این نام گاه بر کلیه سلسله جبال البرز نیز اطلاق میشود.

۳. تمیشه شهری در مشرق طبرستان بود در سرحد ولایت گرگان.

نوشتند. مأمون فرمان داد که مازیار نزد او رود لیکن مازیار سرپیچی کرد و جواب نوشت که اکنون سرگرم جنگ با دیلمیانم و بدین بهانه متوجه چالوس شد و همه بزرگان آن ناحیه را باطاعت آورد. مامون چاره‌ی جز آن ندید که با او از در لطف و مدارا در آید پس «بزیست» منجم را که پیش از این نام او را آورده‌ایم با خادمی خاص نزد مازیار فرستاد تا او را ببغداد برد. چون مازیار از این امر آگاه شد فرمان داد هر که بطبرستان سلاحی می‌توانست گرفت بدرگاه او حاضر شوند و دو تن از نزدیکان خویش یحیی پسر روزهان و ابراهیم پسر ابله را فرمان داد که تاروی با استقبال فرستادگان خلیفه روند و گفت که آنان را از راه سواته کوه (سوادکوه) وارد مازندران کنند و از بیراهه و دره‌های صعب آنجا که بر اسب نتوان نشست بنزد او برند. آنان نیز چنین کردند و فرستادگان خلیفه از دشوارترین راهها به «هرمزآباد» مرکز حکومت مازیار پسر قارن رسیدند و در آنجا گروه بیشماری را با سلاح دیدند. از صعوبت طرق و مهالک و بسیاری عدد سپاه او در شگفت ماندند. مازیار مدتها آنان را بناز و نعمت نگاه داشت و پس از چندی بهانه‌ها آورد که بغزو مشغولم و چون مشکلات رفع شود از پس شما بخدمت خلیفه خواهم آمد و دو تن از قاضیان تبرستان یعنی قاضی آمل و قاضی رویان<sup>۱</sup> را با ایشان گسیل کرد. چون این قوم ببغداد رسیدند یکی از آنان یعنی قاضی آمل پنهانی حقیقت حال مازیار را با خلیفه روشن کرد و گفت «او خلع طاعت کرده است و همان زنار<sup>۲</sup> زراتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف میکند و نه همانا که هرگز دیگر بمراد بدین آستانه رسد».

در این هنگام مأمون ساز سفر روم کرده بود و ناچار شد موقتاً از کار مازیار چشم‌پوشد. چون مازیار خبر رفتن مأمون را بروم شنید بر اهل آمل و ساری و رویان که غالباً مسلمان بودند سخت گرفت چنانکه در رویان و آمل مردم بر او شوریدند. مازیار این شورش را بعنوان خلع طاعت اهالی آن نواحی بخلیفه اطلاع داد و گفت اینان مردی علوی را بخلافت برگزیده و شعار خود سپید گردانیده‌اند و من اقدام بقمع آنان کرده‌ام و خیر فتح را بعداً خواهم فرستاد و این کار و فرستادن نامه‌ها را چندنان

ادامه داد تا مأمون را باشتباه افکند و حکومت سراسر تبرستان را از او گرفت و بعد از این موفقیت که در اواخر خلافت مأمون دست داده بود غالب بزرگان آمل را که از مسلمانان بودند بگرفت و بحبس افکند و موکلان غیر مسلمان بر آنان گماشت. در همین اوان خبر فوت مأمون (۲۱۸ هـ) بمازندران رسید و مازیار جرأت یافت و همه آن زندانیان را از طریق قطع قوت از میان برد. آنگاه حصارهای آمل و ساری را ویران کرد و بالعکس در کوهستانها شروع بساختن استحکامات نمود و هر جا که راهی قابل عبور بود برگذر آن قلعه‌ی بنا کرد و خندقها زد.

در این هنگام حکومت خراسان را عبدالله بن طاهر داشت که بعد از برادر خود طلحه بحکومت نشسته و مانند برادر با خلفا از در سازش و اطاعت درآمده بود. قاعده ستاندن خراج در این وقت چنین بود که امرای خراسان مالیات و باج تبرستان را می‌گرفتند و برای خلیفه می‌فرستادند. بنابراین طبعاً امیر خراسان بر امرای مازندران تسلط داشت. پس عبدالله می‌توانست در امور آن سامان دخالت کند و چون از اعمال مازیار آگاهی یافت و دانست که با مسلمین بدرفتاری میکند پیش او کس فرستاد و شفاعت زندانیان کرد. مازیار بشفاعت او ننگریست. عبدالله حقیقت حال را بر معتصم جانشین مأمون آشکار کرد. از جانبی دیگر مازیار زرتشتیان را بکارها گماشت و مسجدها را ویران کرد و آثار اسلام را محو نمود تا بدانجا که اهل آمل که مسلمان بودند نامه به معتصم نگاشتند که مازیار بر ما ظلمها میکند و ما را از شهری بشهری دیگر می‌فرستد و بر هیچکس ابقاء نمی‌نماید و بدیده تعصب و سیاست در ما مینگرد و از باب طاعت امیرالمؤمنین ما را خوار میدارد و طریق کفر می‌گیرد... چون این نامه بمعتصم رسید بمسلمانان طبرستان پاسخ داد و ایشان را بپایداری و صبر تحریض کرد و گفت که برای عبدالله بن طاهر مدد و مال فرستادم تا شما را مدد دهد و بعد از آن عبدالله بن طاهر نگاشت تا بتبرستان رود و مازیار را بدست آورد. عبدالله نیز عم خود حسن بن حسین را بنزد خلیفه فرستاد و درخواست مدد از جانب عراق کرد و او حسن را بمعیت محمد بن ابراهیم از سرداران خود گسیل داشت. چون لشکریان خراسان بمازندران رسیدند مردم بر مازیار شوریدند و او اسیر شد و بفرمان عبدالله او را در صندوق بستند که بجز موضع چشم هیچ جای آن گشاده نبود و بر استری نهادند و

۱. ناحیه‌ی در مغرب مازندران قابل انطباق با ناحیه تنکابن کنونی.

۲. مراد کشتی، یا کستی است که زرتشتیان بر میان بندند.

روی بعراق آوردند. در راه روزی عبدالله فرمان داد تا قفس مازیار را بگشودند و او را بایند بمجلس بردند. با او نشست و باروئی گشاده ویرا پذیرفت و وعده‌های نیکو داد. در ضمن کلام مازیار ویرا گفت که «ان شاء الله عذر تو خواسته شود.» عبدالله از این سخن در گمان افتاد او را بحیله مست کرد و در مستی از او پرسید: «امروز بر لفظ شما رفت که عذر تو را خواهیم اگر مرا بکیفیت آن مستظهر گردانی نشاط و قوت در زیادت شود. مازیار گفت روزی چند دیگر معلوم تو شود، گفت آخر چگونه؟ اگر سببی دانی تا من ترا ازین صندوق تعذیب بی فایده برهانم، گفت با من سوگند بایی خورد، عبدالله سوگند خورد، مازیار گفت بدان که من و افشین خیندر بن کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و بیعت کرده‌ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم و ملک و جهاننداری با خاندان کسرویان نقل کنیم. پربروز بفلان موضع قاصد افشین بمن رسید و مرا چیزی در گوش گفت، من خوشدل شدم، عبدالله طاهر گفت چه بود آنکه ترا اعلام کرد، مازیار گفت نگویم، بتملق و تواضع الحاح کرد تا مازیار گفت سوگندی دیگر بخورد، عبدالله سوگند خورد، مازیار با او در میان نهاد که بمن پیام آورد از افشین که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او هرون الواق و جعفر المتوکل را هلاک خواهیم کرد، عبدالله شرابی چند بدو فرمود داد تا مست طافح<sup>۱</sup> گشت، و او را برگرفتند با موضع او برده، در حال ملاطفه<sup>۲</sup> نشست بمعصم بدین خبر و آنچه رفته بود، و کبوتران روانه کرد چون نبشته بخلیفه رسید در آن روز افشین مهمانی ساخته بود و هرون و جعفر را دعوت میکرد که بخانه او شوند. معتصم گفت ایشان رنجورند من بیایم، با پنجاه سوار برنشست و برفت، افشین سرای خویش بسیار بسته بود بدیباچه‌های مرصع و طارمها زده و صدتن از سپاهیان تعبیه کرده تا چون معتصم فرو نشیند از جوانب درآیند و شمشیر درویندند، معتصم بدر طرز<sup>۳</sup> رسید، افشین گفت تقدم یا سیدی،<sup>۴</sup> توقف کرد و گفت فلان و فلان کجایند؟ معتمدان خویش را بخواند و

۱. طافح یعنی پر و مملو و مراد از مست طافح، مست است، مست لایعقل است.

۲. ملاطفه، نامه سر به مهر.

۳. طرز خانه و اتاق تابستانی را گویند.

۴. پیش آی ای آقای من.

فرمود که شما درون شوید و او همچنان بیرون در ایستاده بود، از آن هندوان<sup>۱</sup> یکی را عطسه آمد، خلیفه دریازید<sup>۲</sup> و ریش افشین بدست گرفت و آواز برآورد که النهب النهب<sup>۳</sup> چون هندوان شنیدند در هرب<sup>۴</sup> و اضطراب آمدند، معتصم فرمود تا فرزندان و متعلقان او را حاضر آوردند و آتش در آن سرای فرمود زد، غلامان ریش افشین از دست خلیفه باز گرفتند و او را بسلاسل و اغلال بسته بدار الخلافه آوردند و میداشتند تا مازیار برسد. از او پرسیدند که خلع طاعت چرا روا داشتی؟ گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید، مردم عصیان کردند، بحضرت باز نمودم جواب آمد که با ایشان حرب کنید، خلیفه پرسید که آن جواب کدام کس نبشت؟ مازیار گفت افشین، فرمود تا فقهای بغداد را بیاوردند و بفتوای ایشان اول حد فرمود زد چندانکه جانش برآمد و بعد از آن جثه او را بحظیره بابل بردار کردند و در مقابل او ناطس رومی صاحب عموریه<sup>۵</sup> را و افشین را با آتش بسوزانید و پادشاهی مازیار بدشت و کوه طبرستان هفت سال بود.

سخن ابن اسفندیار در اینجا پایان رسید. در اینکه مازیار هفت سال بر مازندران حکومت کرده باشد جای تأمل است زیرا بنا بقول طبری مازیار در سال ۲۱۰ حکومت مازندران یافت و بدان سامان رفت و شاپور پسر شهریار را دستگیر کرد و چون وی در سال ۲۲۴ دستگیر و بیگداد برده شد پس مدت حکومتش چهارده سال اندی بود و نه هفت سال.

پیش از آنکه بتقل قول طبری بهر دازیم لازم است بعضی دیگر از اشارات ابن اسفندیار را در باب مازیار اینجا بیاوریم: هنگامی که مازیار سور<sup>۶</sup> های آمل و یران میکرد بر سردروازه‌ی موسوم به «گرگان» لوحی مسین بدست آوردند که بر او

۱. پاسبانان، نگاهبانان.

۲. دست پیش برد.

۳. غارت کنید غارت کنید.

۴. بیم و فرع.

۵. از بلاد روم که معتصم فتح کرده بود.

۶. حصار.

سطرها بخط گشتگ<sup>۱</sup> نوشته بود و چون خواندند این عبارت در آن یافتند: «نیکان کنند و ذان کنند و هر که این کند سال واسر نبرد.» یعنی نیکان بنا میکنند و بدان ویران میسازند و هر که این سور ویران کند سال بسر نبرد. و همچنین شد یعنی سالی نگذشت که مازیار را گرفتند و به سرمن رعا که لشکرگاه معتصم و نشستگاه او بود بردند.<sup>۲</sup> در همین کتاب<sup>۳</sup> بنای مسجدی را در مامطیر از شهرهای قدیم نزدیک آمل، به مازیار بن قارن نسبت داده که در سال ۱۶۰ ساخت. نسبت بنای مسجد به مازیار و تاریخی که ذکر شده هر دو نادرست بنظر میآید. جای دیگر از این کتاب<sup>۴</sup> آمده است که بعهد اصفهبد مازیار پادشاهی از و کافی تر نبود، و علی بن ربین را که دبیر او بود خلیفه بعد از او بدیوان انشاء خویش بنشانند، معانی نبشته‌ها که مینوشت کمتر از آن آمد که بعهد مازیار برای او مینوشت، از او پرسیدند چرا چنین است، گفت آن معانی او بلغت خویش (یعنی زبان تبرستانی و شاید پهلوی) می‌نشستی و من بتازی کردم، بدانستند فکرت مازیار قویتر بود. این علی بن ربین دبیر مازیار پسر قارن که ابن اسفندیار از وی یاد کرده است یکی از نویسندگان بنام و از طبیبان مشهور است.

وی از اهل طبرستان و بر آئین عیسوی و بنا بر مشهور معتقد به دین یهود بود. ربین لقب پدر او و لغتی سریانی است بمعنی (استاد) و اسم این ربین «سهل» بود و خود در طب اطلاع و اشتها داشت. پسر او علی از جمله پزشکان بزرگ دوره اسلامی و کتاب «فردوس الحکمة» او نخستین رکن از ارکان چهارگانه طب اسلامی است و گذشته از این کتب دیگری نیز مانند تحفة الملوک - کتاب کناش الحضرة - کتاب منافع الاطعمة و الاشربة و العقاقیر داشت. علی در عهد متوکل نیز از قربان دستگاه خلافت بود.<sup>۶</sup>

۱. گشتگ دبیره - خط گشته، نوعی از خط در عهد ساسانی بود.

۲. و ذان یعنی بدان.

۳. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۷۲

۴. ایضاً، ص ۷۳

۵. ایضاً، ۹۰-۹۱

۶. رجوع شود به کتاب اخبارالحکما، تألیف ابوالحسن علی الففطی، چاپ مصر، ص ۱۵۵.

روایت محمدبن جریر الطبری در باب مازیار که از قول ابن اسفندیار کامل تر و دارای موارد اختلافی با آنست در ضمن حوادث سال ۲۲۴ از کتاب مشهور او بدین نحو مذکور افتاده است:

«از جمله اخبار سال ۲۲۴ هجری اظهار مخالفت مازیار پسر قارن پسر و نداد هر مزد در طبرستان بود. سبب این امر نفرت مازیار پسر قارن از آل طاهر بود چنانکه خراج بدیشان نمیفرستاد<sup>۱</sup> و معتصم همواره نامه میفرستاد و فرمان میداد که خراج را نزد عبدالله پسر طاهر فرستد لیکن مازیار تن در نمیداد چنانکه معتصم ناگزیر مردی را در همدان گماشته بود تا چون خراج بوی میرسید او پس از استیفاء به عامل عبدالله واگذار میکرد تا بخراسان فرستد و این حال چند سال میان آنان ادامه داشت چندانکه کار میان ایشان بزرگ شد. در این بین افشین سردار معتصم گاه از وی شنید که میخواهد آل طاهر را از عمل خراسان معزول کند و خود چون بر بابک خرم‌دینی مستولی شد و نزد معتصم منزلتی بی سابقه یافت طمع در ولایت خراسان بست و خواست از خلاف میان مازیار و آل طاهر استفاده کند و آنرا وسیله‌ی برای عزل عبدالله بن طاهر قرار دهد. پس نامه‌ها بمازیار میفرستاد و ویرا در امتناع از ارسال خراج برای عبدالله بن طاهر تشجیع میکرد. عبدالله بن طاهر نیز پیاپی در این باب نامه بمعتصم مینگاشت تا آخر خلیفه از مازیار بیمناک و براو خشمگین شد و همین امر مایه عصیان مازیار و خودداری او از ارسال خراج بخلیفه و ضبط جبال طبرستان و اطراف آن گشت. معتصم بعد از آشکارا شدن عصیان مازیار نامه‌ی بعبدالله بن طاهر فرستاد تا بجنگ مازیار رود و افشین نیز که در انتظار چنین روزی بود مازیار را بجنگ با عبدالله بن طاهر تحریض کرد و قول داد که نزد معتصم در باب کار او چنانکه واجب است قیام خواهد کرد و مازیار هم در این باب بوی نامه نگاشت. افشین تردیدی نداشت که مازیار عبدالله بن طاهر را چندان معطل خواهد کرد تا معتصم بوی نیازمند گردد و او را بجنگ مازیار فرستد.

چون مازیار خلاف آشکارا کرد از مردم بیعت خواست و آنان نیز باکراه تن به

۱. خراج طبرستان در آن ایام بوسیله عامل خراسان وصول میشد.

بیمناک شدند و گروهی از ایشان به نیشابور گریختند چون خبر به عبدالله پسر طاهر امیر خراسان رسید عم خود حسن بن حسین بن مصعب را با لشکری بزرگ برای محافظت گرگان گسیل داشت و فرمان داد نزدیک خندق لشکرگاه زند و حسن نیز چنین کرد و برکنار همان خندق که سرخاستان ساخته بود لشکرگاه خویش ترتیب داد چنانکه میان دو سپاه تنها خندق فاصله بود. علاوه بر این عبدالله بن طاهر حیانب بن جبلة را با چهار هزار تن بکومش<sup>۱</sup> فرستاد و وی بر حد جبال شروین<sup>۲</sup> لشکرگاه زد. معتصم نیز از جانب خود محمد بن ابراهیم بن مصعب برادر اسحق بن ابراهیم را با گروهی بزرگ مأمور جنگ با مازیار کرد و حسن بن قارن طبری را هم که از سرداران وی بود با مازندرانسانی که بر درگاه بودند همراه محمد فرستاد و نیز منصور بن حسن صاحب دماوند را بشهر ری گسیل داشت تا از آن جانب به طبرستان نفوذ کند و ابوالساج را به (لارز)<sup>۳</sup> و دماوند اعزام کرد.

چون لشکریان از هر جانب مازیار را در میان گرفتند ابراهیم بن مهران صاحب شرطه<sup>۴</sup> خود و علی بن ربن نصرانی کاتب خویش را نزد زندانیان فرستاد و گفت من شما را از آن بزدان افگندم تا مگر خلیفه کس بطلب شما فرستد ولی او چنین نکرد و من شنیده‌ام که حجاج برای طلب زنی مسلمان که اسیر هندوان شده بود بر صاحب سند خشمناک شد و بر بلاد سند لشکر کشید و مالها خرج کرد تا آن زن را باز پس گرفت و بشهر خود باز گرداند لیکن این مرد از حبس بیست هزار مسلمان هراسی ندارد و من تا شما را در دنبال داشته باشم بجنگ او نخواهم رفت پس خراج دو سال را بمن دهید تا راه بر شما بگشایم و هر که از شما جوان و نیرمند باشد بجنگ خواهم فرستاد، و هر کسی با من طریق وفاداری سپرد مال او را بوی باز خواهم داد. مردی بنام موسی بن هرمز از آن میان قول داد که خراج دو ساله را از مردم (مسلمانان) بگیرد

بیعت دادند. پس گروگانها از ایشان گرفت و آنان را در برج «اسپهد» بزدان انداخت و با بابک نیز مکاتبه داشت و او را در خلاف با معتصم تحریض و بیاری خود امیدوار میکرد. پس از آنکه معتصم از کار بابک فارغ شد میان مردم شهرت یافت که قصد حرکت به کرمانشاه دارد و افشین را بری میفرستد تا با مازیار بجنگد و چون این خبر بمازیار رسید بر خراج افزود و در این باب نامه‌ها بعمال خود نگاشت و عامل خراج وی شاذان پسر فضل خراجها گرد آورد. عامل مازیار در آمل و ساری یعنی (ابوصالح سرخاستان) بسیاری از مردم آن دو شهر را گرفت<sup>۱</sup> و در هر مزدآباد که بناحیه کوهستان در هشت فرسنگی آمل و ساری واقع بود زندانی کرد. عدد این گروه به بیست هزار میرسید و این واقعه بقولی در سنة ۲۲۵ و بقولی دیگر در سال ۲۲۴ اتفاق افتاد و البته قول ثانوی بصواب نزدیکتر است زیرا مازیار بسال ۲۲۵ کشته شد و اینگونه اعمال او یکسال پیش یعنی در سال ۲۲۴ اتفاق افتاده بود. با بسیاری از تازیان و ابناء آنان هم که در مازندران بوده‌اند بهمین گونه رفتار کردند و بر این گروه نگاهبانانی گماشتند. سرخاستان بعد از فراغ از این کار فرمان داد تا حصار آمل را ویران کردند و هنگام ویران کردن تیره و نای میزدند. آنگاه بساری رفت و در آنجا نیز بهمین طریق عمل کرد. سپس مازیار برادر خود کوهیار<sup>۲</sup> را بجانب شهر طمیسی (تمیشه) که در حد گرانست فرستاد و حصار و شهر را ویران کرد. و از مردم این شهر گروهی گریختند و گروهی دیگر گرفتار لشکریان مازیار شدند. بعد از این واقعه سرخاستان را به تمیشه گسیل داشت و کوهیار از آنجا بازگشت و برادر خود پیوست. سرخاستان از تمیشه تا دریا دیواری ساخت و آنرا تا سه میل در دریا امتداد داد. این دیوار را ساسانیان بین آن ناحیه و ترکان بنا کرده بودند زیرا ترکان در عهد ایشان بر اهل مازندران میخواستند. سرخاستان لشکرگاهی در تمیشه بساخت و بر دور آن خندقی استوار و برجهایی برای نگاهبانی ترتیب داد و دری محکم نهاد و مردان معتمد بر آن گماشت. مردم گرگان از این کارها بترسیدند و بر جان و شهر خویش

۱. علت این رفتار با اهل آمل و ساری آن بود که مردم این دو شهر غالباً مسلمان و مخالف مازیار که آئین زرتشتی را ترویج میکرد بوده‌اند.
۲. طبری گاه کوهیار (قوهیار) را برادر و گاه پسر عم مازیار خوانده است.

۱. کومش ناحیه سمنان و دامغان حالیه.
۲. قسمتی از نواحی کوهستانی جنوب مازندران که منطبق است بر سواد (سواته) کوه.
۳. قریه‌یی نزدیک آمل بدو روز راه است و آنرا قلعه لارز گویند (معجم‌البلدان یاقوت)، و اینجا مراد ناحیه لارجان است.
۴. صاحب شرطه رئیس انتظامات و معادل رئیس پلیس.

لیکن چون هیچکس را مالی نبود از عهده این کار برنیامد و مازیار هم ناگزیر از سر این کار درگذشت.

اما سرخاستان گروهی از پسران سرداران و بزرگان امل را با خود داشت که همه جوانانی شجاع بودند و از میان ایشان ۲۶۰ تن را که مایه وحشت او بودند در خانه خود گرد آورد و چنان نمود که قصد مشورت دارد و گروهی از روستائیان را برگزید و گفت اینان بتازیان و مسوده<sup>۱</sup> متمایلند و من از مکر آنان ایمن نیستم و تدبیر قتل ایشان کرده‌ام پس آنان را دربند افکند و بدان مردان داد تا بقناتی در آن نواحی بردند و در جاهای قنات افکندند.

در این میانه نگاهبانان حصاری که سرخاستان ترتیب داده بود شبها با نگاهبانان سپاه حسن بن حسین بن مصعب سخن می‌گفتند. بین این دو گروه تنها خندق فاصله بود و در نتیجه برخی از آن دو قوم با یکدیگر انس یافتند چنانکه نگاهبانان سرخاستان بر آن شدند که حصار را بکسان حسن بن حسین واگذارند و چون چنین کردند یاران حسن پسر حسین بی‌آگاهی حسن بن حسین و سرخاستان از خندق بلشکرگاه مازیار وارد شدند. در این حال یاران حسن دیدند که قومی از دیوار بالا میروند آنان نیز چنین کردند و بعد از این واقعه نزاع میان آنان آغاز شد.

چون این خبر بحسن رسید بانگ برآورد و یاران خود را از این کار بازداشت لیکن تا این وقت تمام کسان حسن بن رنجویه یکی از سرداران خراسان از حصار گذشته و علم را بر لشکرگاه سرخاستان نصب کرده بودند.

در این وقت سرخاستان در حمام بود و همانجا باو خبر رسید که تازیان حصار را شکسته و ناگهان وارد شده‌اند و او چاره‌ی جز فرار نداشت و با زیر جامه‌ی که بر تن داشت گریخت. مابقی لشکریان حسن چون حال را از اینگونه دیدند بحصار هجوم بردند و در حصار را شکستند و بی‌مانع بشهر درآمدند و بر همه لشکریان مازندران غلبه یافتند و بتعقیب آنان پرداختند. در این میان شهریار برادر سرخاستان اسیر و مقتول شد. سرخاستان نیز گریزان میرفت تا پنج فرسنگ از لشکرگاه دور شد.

۱. مراد بنی عباس است که شعار سپاه داشتند.

پس در پیشه‌ی فرود آمد و در آنجا یکی از غلامان و مردی از یاران خود را بنام جعفر پسر وندا امید یافت و چون تشنه و بیمار بود از آنان آب خواست. جعفر چون پی آب رفت بچندین تن از سپاهیان مازندران باز خورد و با آنان مواضع کرد تا سرخاستان را بکشند و از این راه بخلیفه تقرب جویند. پس بر سر سرخاستان ریختند و او را مقید ساختند. سرخاستان گفت صد هزار درهم میدهم تا مرا آزاد کنی و بدانید که تازیان چیزی بشما نخواهند داد. آنان رضا ندادند و اتفاقاً چون بلشکرگاه حسن بن حسین رسیدند لشکر اسلام گردن همه آنان را زدند و سرخاستان را در قید نزد حسن بردند. حسن فرمان داد بزرگان مسلمین مازندران را که غالباً عرب بودند حاضر کنند و از آن میان محمد بن مغیره بن شعبه الازدی گردن سرخاستان را بزد و حسن سر او را نزد عبدالله بن طاهر فرستاد. نزد سرخاستان جوانی شاعر بنام ابوشاس از اهل خراسان بود که سرخاستان او را برای آموختن آیین و آداب عرب استخدام کرده بود و او نیز در این گیرودار اسیر شد.

حیان بن جبلة از موالی عبدالله بن طاهر چنانکه گفته‌ایم همراه حسن بن حسین بجانب مازندران آمده بود. قارن بن شهریار از امرای مازندران نامه‌ی بدو فرستاد و قبول طاعت کرد بدین شرط که حکومت جبال طبرستان را بدو واگذارند چنانکه در دست پدر و جد وی بود. این قارن برادرزاده مازیار و از سرداران شجاع وی بود و مازیار او را با برادر خویش عبدالله بن قارن بجانب جبال مازندران فرستاده و عده‌ی از سرداران معروف را همراه او ساخته بود. قارن شرط کرده بود که اگر جبال قارن را که در دست پدر او بود بوی واگذارند تمام جبال را تا شهر ساری تسلیم مسلمانان کند. حیان در این باب از عبدالله بن طاهر اجازت خواست، عبدالله موافقت کرد و قارن عبدالله برادر مازیار و همه سران لشکر خود را بطعام خواند و چون آمدند و سلاحهای خود را فرو نهادند ایشان را فرو گرفت و مقید ساخت و نزد حیان بن جبلة فرستاد و چون چنین کرد حیان اطمینان یافت و با سپاهیان خود در جبال قارن نفوذ کرد. در همین اوان مازیار بیست هزار تن از مسلمانان را که در حبس او بودند بخواش کوهیار آزاد ساخت و اهل ساری هم که خبر اسارت و قتل سرخاستان و فتح جبال را بدست حیان بن جبلة شنیده بودند بر عامل مازیار موسوم به «مهریستان



مازیار موسوم به «شهریار» پسر «مسمغان» محرک سایر افراد و پیشوای آنان بود. حسن او را نزد عبدالله بن طاهر فرستاد لیکن چون بناحیه کومش رسید درگذشت. مابقی این دیالمه خواستند از طریق کوهستانها به سرزمین دیلم پناه برند لیکن در راه با سپاهیان محمد بن ابراهیم بن مصعب سردار معتصم روبرو شدند و پس از مقاومتی اسیر آنان گردیدند و بساری گسیل شدند. ورود محمد بن ابراهیم بمازندران از شنبه<sup>۱</sup> از راه رودبار به رویان<sup>۲</sup> بوده است.

گویند فساد کار مازیار و سبب هلاکش خلاف و عناد پسر عم او قوهیار (کوهیار) با وی بوده است زیرا او قبلاً حکومت تمام جبال مازندران را داشته و مازیار صاحب جلگه طبرستان بوده است؛ لیکن چون کار مازیار بالا گرفت بر پسر عم یا برادر خود کوهیار غدر کرد و جبال وی را از دست او بگرفت و حاکمی بنام «دری» بدانجا فرستاد و چون در جنگ با عبدالله بن طاهر بمردان کار محتاج گشت پسر عم یا برادر خود قوهیار را بخواست و نامه افشین بدو نمود و گفت که تو از راهها و کارهای کوهستان مازندران آگاهتر از دیگرانی، پس به جانب کوهستان رو و آنرا حفظ کن. «دری» را نیز مأمور همکاری با کوهیار کرد و فرمان داد که همراه کوهیار بمواجهه عبدالله بن طاهر برود و گمان می کرد که پسر عمش کوهستان را محفوظ خواهد داشت و جز او کسی برای حفظ آن لازم نیست زیرا تصور نمیرفت کسی از راه جبال بر او بتازد چه بر اثر کثرت مضایق و جنگلها برای سپاه و جنگجویان راهی در آن وجود نداشت و مواضع خطرناک را نیز بوسیله «دری» و کسان او مستحکم ساخته بود. و چنانکه مذکور افتاد عبدالله بن طاهر عم خود حسن بن حسین را با لشکری بزرگ از خراسان بفرستاد و معتصم محمد بن ابراهیم بن مصعب را با صاحب خبری بنام یعقوب بن ابراهیم پوشنگی بجنگ مازیار گسیل داشت، و این دو سپاه بیکدیگر رسیدند و مازیار را تنگ در میان گرفتند چندانکه بدو نزدیک شدند. کوهیار در این هنگام با عده بی کم در هرمزآباد بود و حقد و کینه پسر عم او را بر آن داشت که با حسن بن حسین مکاتب کند و او را از جمیع احوال مازیار و وضع لشکریان وی و

پسر شهریز» عصیان کردند چنانکه ناگزیر از آن شهر بگریخت و مردم درهای زندان را گشودند و محبوسین را آزاد ساختند و پس از این وقایع حیان بساری رسید. چون کوهیار برادر مازیار از رسیدن حیان بساری آگاه شد یکی از مسلمانان را بنام محمد بن موسی بن حفص که پیش از آن روزگار عامل طبرستان بود از حبس خود آزاد کرد و نزد حیان فرستاد تا برای او امان خواهد و کوهستانی را که در اختیار پدر و جد او بود به وی باز گذارد مشروط بر آنکه او مازیار را گرفتار و تسلیم نکند. لیکن بعداً به تحریک یکی از سران مازندران در این باب با حسن بن حسین مواضعه کرد و نزد او رفت و اکرام فراوان دید و چون بخدمت مازیار باز آمد گفت از حسن برای او امان گرفته است و بدین طریق او را با خود نیمه شب نزد حسن بن حسین برد و تسلیم او کرد و حسن او را بساری فرستاد و قصر مازیار را که در هرمزآباد واقع بود آتش زد و مال او را بغارت برد و برادران و کسان ویرا اسیر و محبوس ساخت و آنگاه خود بساری رفت و مازیار را در همان بندی که بر محمد بن موسی بن حفص عامل طبرستان نهاده بود گذاشت و در باب مازیار و اموال او از عبدالله بن طاهر دستور خواست و او فرمان داد که وی و یاران وی را تسلیم محمد بن ابراهیم که از جانب خلیفه آمده بود کند تا نزد خلیفه برد. پس مازیار را حاضر کرد و در باب اموال وی پرسش نمود. مازیار گفت که اموال او نزد ده تن از بزرگان و معتمدان ساری است. حسن نشان آنان گرفت و کوهیار را مأمور وصول آن اموال کرد. مجموع اموال مازیار که با خود آورده بود نود و هفت هزار دینار و هفده قطعه زمرد و شانزده پاره یاقوت سرخ و هشت بار جامه های گوناگون و تاج و شمشیر و خنجری زرین مرصع بگوهر و ظرفی مملو از جواهر بود و آنها را بخازن عبدالله بن طاهر تسلیم کرد. این اموال را مازیار آورده بود تا بحسن بن حسین دهد و از او امان گیرد. آنگاه کوهیار با غلامان و کسان خود برای حمل خزائن مازیار رفت و هنگامی که میخواست آنها را بیاورد عده بی از غلامان مازیار که از دیالمه بودند بر او شوریدند و گفتند تو بصاحب ما غدر کردی و او را تسلیم تازیان نمودی، اینک آمده ای که اموال ویرا نیز بحسن تسلیم داری؟ و چون کار کوهیار با این قوم دراز شد ناگزیر از جانب قارن سپاهییانی برای مجادله با آنان رفتند و گروهی از ایشان را در جنگ اسیر کردند و از آن جمله پسر عم

۱. شنبه قریه بی نزدیک دماوند است که در ایام قدیم به بیشه انبوه خود و شیرهای آن بیشه معروف بوده است.  
۲. رویان ولایتی است میان طبرستان و گیلان و شهری بزرگ بهمین نام.